

بصناعه و حکمت و کمال فضل خلایق و نور مانی
 بیون و حکمت و کمال فضل خلایق و نور مانی

نگارین نامه ازنگ شهاب شوخ و شنگ نظم نامی و گرامی منسوب باسم مصنف علامی اعظمی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE453

پیشانی محل و قانق حجب کی طرف سے منہ کی آبی سا جھکائی ہوئی آنکھیں اور اس بدایوان

در مطبخ نایاب می نشینی ای کاش و طبع من مقبول ای جهان

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

طراز نورس با دشتای
تقدیر من لطف خورشید دانستن
تفوق یافت بر جهان عالم
وان فاق الوری فی الجبین و افضل
مروغ شای از رویش بود است
خوش آینه شان سکندر
جبین تفسیر قرآن شکفتن
نور ابر چون بلال ماه عید اند
نگار را عهد عاجز نوازی
چو کوه طور بخشش اوج رحمت
سپهر از رفعت تختش بر شک است
جناب او سپهر فضل و احسان
کفش دریا و هر گشت نهر
حریقت جو و او دریا و کان نیست
طیان از جو و او گاه تلاطم
نه در یل کند مدبر سیر ماه
میان جو و بحر وجودش شای
کشاد جبهه دارد و استایلین
زجودش بحر رشک و کینه دارد

در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است

قطعه

وجودش منظر قتل الهی
بفضل موج بحر صفایش
چو را سما بخشی اسم اعظم
فان البعض القطری الاصل
که نور از جبهه خورشید پیدا است
دلش قانون دیوان سکندر
زبان شاد و ابی گلزار گفتن
برای قفل هر شکل کلید اند
غضب رازمه ظالم گدازی
شعاع نور رویش موج رحمت
همه تن حلقه چشم پر اشک است
عطایش زان سپهر فضل باران
بهر موج از سر سبز شهر
محقق مایه شان آبخنان نیست
گهر بحر و در افلاک انجسم
ز رشک جو و شای میکشاده
تفاوت است از مه تابمهای
جبین بحر از موج است بر چین
ز گوهر آبله در سینه دارد

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است
در این کتاب که در این کتاب است

سخن را پایه از مدحش رفیع است
مکالمش زو ز شریعت و حکمت و دم
سکون و حرکت او در موافقت
مثل از دانش او اگر کند گوش
خلافش قاطع عرق تباط است
بحکم او در آید بهفت تسلیم
بطلب عدل چون سازد مداوا
بضرب تیغ ظاہر که تفتیص
گر و کوب اوزیب گردون
نگردد و نهر با پوش خمیده
فلک را سعی بر مخرج شاه است
چو در روز قورنای شهنشاه
شود آئین ایست با شهابان گرم
که از تارک غفور افتد
زهریک در تلاش باریابی
عرق گردد چو دریا پیش و ربار
کله گردد و دانه پیرز آوا
جلی خصلت این شاه غاری
چو زنجیر عدالت بست کس

معانی در میان او بدیع است
که با شکرش تقسیم عالم
با صلاح امور عامه واقف
خدا طون از مثل ساز و فراموش
همین تحقیق و تنقیح میا است
قرآن الشیعه شد از وے بیخ
ز ظلم آید بر دین اخلاط سودا
حساب جود او بر شد به تصفیت
فریدون گشت پیش فرادون
که خود را از ادب واپس کشیده
جبین پیر عرق از وے گواست
هجوم عاقل گردد و بدرگاه
کنند از چوب و تدویر انرم
فریدون بر سر شاپور افتد
جبین گردد عرق ریزار شتابی
کله هر سو جانب بحر زخار
که دریا حاضر است از بهر حجرا
عدالت پروری عاجز نواری
خرد و در سخن بروی و اینجا

این سخن را پایه از مدحش رفیع است
مکالمش زو ز شریعت و حکمت و دم
سکون و حرکت او در موافقت
مثل از دانش او اگر کند گوش
خلافش قاطع عرق تباط است
بحکم او در آید بهفت تسلیم
بطلب عدل چون سازد مداوا
بضرب تیغ ظاہر که تفتیص
گر و کوب اوزیب گردون
نگردد و نهر با پوش خمیده
فلک را سعی بر مخرج شاه است
چو در روز قورنای شهنشاه
شود آئین ایست با شهابان گرم
که از تارک غفور افتد
زهریک در تلاش باریابی
عرق گردد چو دریا پیش و ربار
کله گردد و دانه پیرز آوا
جلی خصلت این شاه غاری
چو زنجیر عدالت بست کس

سخن را پایه از مدحش رفیع است
مکالمش زو ز شریعت و حکمت و دم
سکون و حرکت او در موافقت
مثل از دانش او اگر کند گوش
خلافش قاطع عرق تباط است
بحکم او در آید بهفت تسلیم
بطلب عدل چون سازد مداوا
بضرب تیغ ظاہر که تفتیص
گر و کوب اوزیب گردون
نگردد و نهر با پوش خمیده
فلک را سعی بر مخرج شاه است
چو در روز قورنای شهنشاه
شود آئین ایست با شهابان گرم
که از تارک غفور افتد
زهریک در تلاش باریابی
عرق گردد چو دریا پیش و ربار
کله گردد و دانه پیرز آوا
جلی خصلت این شاه غاری
چو زنجیر عدالت بست کس

سخن را پایه از مدحش رفیع است
مکالمش زو ز شریعت و حکمت و دم
سکون و حرکت او در موافقت
مثل از دانش او اگر کند گوش
خلافش قاطع عرق تباط است
بحکم او در آید بهفت تسلیم
بطلب عدل چون سازد مداوا
بضرب تیغ ظاہر که تفتیص
گر و کوب اوزیب گردون
نگردد و نهر با پوش خمیده
فلک را سعی بر مخرج شاه است
چو در روز قورنای شهنشاه
شود آئین ایست با شهابان گرم
که از تارک غفور افتد
زهریک در تلاش باریابی
عرق گردد چو دریا پیش و ربار
کله گردد و دانه پیرز آوا
جلی خصلت این شاه غاری
چو زنجیر عدالت بست کس

[illegible][illegible]

چو قهر او بدریاز کند سر
 رنگ ابراز کند قهرش نظاره
 چرخسان گرد و عدوے شاهد جان
 بدریا کرد او را دست تقدیر
 بصحرای جاده و درپایش رسن شد
 براس سیراقبال شهنشاه
 دل پر داغ خود را کرد لاله
 بهمارنگش از بخت و از خون
 دو دیده چو بار و آه سر دے
 دیم سر و ششم اندرین باغ
 شهنشاه خطا پوش و عطا پوش
 ظفر را نام او تعوید باز و دست
 به نرم عیش و جشید دل افروز
 دعا گوے جنابش دین و دودست
 پے عرض سلاح شهادت والا
 معانی بست صفت چون رزمه قور
 شعل خنجرش الماس رنگ است
 خنجر خنجرش الماس سخت است
 پے خون عدو را بس طمید

صدف گرد و چو کانون گوهر احقر
تفتنگ آسپه ازار و سئو شاره
که خیم او بودیم بحر و نسیم بر
ز گرداب و ز موجش طوق و زنجیر
فتاد و دامن صحر کفن شد
عدو و ترب باغ و داود و خواج
کز و داغ است یا قوتین پیاله
بنفشه نیل سیلها که گردون
نخا و حیرتش بال تدر و
تماشا کردی دار و چنین باغ
ظفر ندر و چو پتولا ش
شم را خوف او صف و لمیوت
بزم جم جمیش خورشید و سوز
نیرنگد اسپا هوش فتح و نصرت
قلم شد قوری باشی و زاملا
ز نوک خنجرش ای عید و کور
تو گوئی بر تو حسن و رنگ است
که اعدا را گرز و سخت است
زبان از تشنگی بیرون کشیده

[illegible]

حضرت مولانا محمد رفیع الرحمن صاحب دہلی

[illegible]

سر اعدا و گز شاه مستد ر ا م
 سر بر خون خشم و گز چون است
 بسر زان رو و دار گز نسبت
 سر خشم و کند شاه با خشم
 محمد یا شاه نصرت اثار
 بود در وین تحقیق تصویر
 ظاهر باشد نگار جلوه پیرا
 سپهر شد و دم چشم خون گز
 کمان ابر و صفت و گان ز تیرش
 ز اعدا از سر کشور کشائی
 شمشیر که در جبهه صفه زرم
 نمود و از تیغ مدیانه زیبا
 پی تعلیم فوج جرات آگین
 سپاه جنگجوی شاه والا
 ز زخم نیزه چشم خون فشان کرد
 که تاب گشتگان گریست اعدا
 بمقتولان خود و ارتد سر دم
 سپهر گز نباشد فوج شبه را
 سپاهش چون عروسی وقت نصیر

بیا

تیر

فک

در ظاهر

صراحی را ملازم می شود و جام
 چو سر خالیه و باز طولی است
 که باشد جنس را با جنس الفت
 چو دلو و گز رس بندد سک
 پچین اول اعدا گرفتار
 بر خسار ظفر زلف گره گب
 که دارد از سلاح شاه اعضا
 و تمیش نگم و نباله فخر
 ز قز نیزه شمر زلف سر کش
 باین اعضا نباید دلربائی
 الفت از نیزه خطی که عزم
 سر دشمن بجای نقطه با
 الفت با ر قم بود و رنگین
 پیش تو دشمنان گردید پیدا
 مژه از ناوک نصرت نشان کرد
 بچندین چشم و مژگان خون چو دریا
 نگه از پرده ای حسرت و غم
 که سدر نور باشد داله مهر را
 کند دشمن بر اعدا وین تقطیع

سر اعدا و گز شاه مستد ر ا م
 سر بر خون خشم و گز چون است
 بسر زان رو و دار گز نسبت
 سر خشم و کند شاه با خشم
 محمد یا شاه نصرت اثار
 بود در وین تحقیق تصویر
 ظاهر باشد نگار جلوه پیرا
 سپهر شد و دم چشم خون گز
 کمان ابر و صفت و گان ز تیرش
 ز اعدا از سر کشور کشائی
 شمشیر که در جبهه صفه زرم
 نمود و از تیغ مدیانه زیبا
 پی تعلیم فوج جرات آگین
 سپاه جنگجوی شاه والا
 ز زخم نیزه چشم خون فشان کرد
 که تاب گشتگان گریست اعدا
 بمقتولان خود و ارتد سر دم
 سپهر گز نباشد فوج شبه را
 سپاهش چون عروسی وقت نصیر

<p>نخنان زد و گز لا بر فرق اعدا برنگ در نه میت می نمودند اگر شمش بدارا حرب گرفتار صد لانا پید برون از شاخ ناقوس اگر عیش نمد سوسن خنق رو شهیدش را اگر فتد پنهان کار قوی از تیغ او بازو سے اسلام بحراب حساش از اراده بدفع شبیه وانکار حیب رئیس راجه اسے عملی ہند رشید و دومان نسل راٹھور با فراط تھور دستگاہ مہاراجا اجیت الفاظ نامش بگیتی مرزبان مارواڑ است برائے مارا و گردید ناگاہ</p>	<p>کہ بہ گز سے برآمد از دگر حب کہ گوی گلہ از دغیب بودند شکار کفر را بر جسم زند کار خیز چون مار در سوراخ ناقوس گیر و حاکمش در ناف آہو نخان در نقطہ گرد و خطر پیر کار مطیع حکم او ہم روم و ہم شام ہمہ گرد و کھشان گردن نخادہ پر بر بان می کنم شہاب دعوی کہ ملکش می کشد تا کشور ہند کہ ممتاز است از اقران درین دور بود بر ہمہ ان خود مہا ہی بہ لفظ سنگ میگردد و تمامش کہ نوک نیزہ او مارواڑ است ز قرد سبزہ تیغ شہنشاہ</p>
---	--

<p>تعیین نمودن بادشاہ فوج ظفر منوج را بر راجہ اجیت سنگ پیا عشت مہر دیش و آوردن دختر او و آغاز جلوس شاہ والا پے تادیب او فوجے روان شد</p>	<p>تمرو گوئہ سر ز در راجا سم اسپان زمین انجم نشان شد</p>
---	---

سلسلہ ناقوس جو یہ زبان کیون
 نماز فقیر نواز نہوار از غیب و طالع
 مرزبان باز سے نقد دار پرو زن
 دشت بان حاکم دیما سر ہند
 قوی پر و پیکار کی گوی
 سب کت ملک شہنشاہ
 بخت و گد جان و ہمت و شہسوار
 جو زمین و از زبان

در
 چہ

چه فوجی بجز غار و ظفر میخ
 کنگ سنگرم کو آذر گشتا توپ
 سپه سالار فوج نصرت آثار
 رسول الله را فتنه زندگومین
 بوالاد و دمانی بے نظیر است
 امیر است و امیران را بے سیم
 فروغ مهر شاهنشاه و الا
 نمایان از دل او چشم بدور
 مسجل دارد از مهر بتوت
 گرم منون دست اوست در بیم
 برو جنگ نصرت آفرین است
 نه تنها او جید ریا و کار است
 از ان دستش قوی چکان دارد
 تو او را نا علی بشمر به انگشت
 به جد خویش دارد این مهابت
 از ان در زرم باشد نصرت ایجاد
 چو ایجادش از ان هر دو نام است
 ز فواید و زخان قدرش بلند است
 بر بے در عابدین مثل نیست

۱۱

حباب اوست خود و موج او تیغ
 کلهک بجلی تهاج چکه کردک توپ
 امیر صاحب شمشیر خون بار
 امیر المومنین با قسرة العین
 امیر ابن الامیر ابن الامیر است
 که سر باشد رئیس جمله اعضا
 خلافت رتبه ایزد نقال
 چو از صفت شعاع سوره نور
 آباء کرام ارث فتوت
 ظفر مفتون تیغ اوست در زرم
 نشان از امیر المومنین است
 که تیغش نیریلو از د و الفکار است
 که زور از مومتم الاشبال دارد
 بهادر در بها و ریشیت بر پشت
 بود کار اسد شمشیر سادات
 که هست او از حسین و از علی یار
 مرکب نام او از هر دو نام است
 شرف زاجداد خود او را پند است
 مکمل در لطافت چون گل نیست

سلسله قریب پنج اول نشانی
 بسیار زیادت کنند و فغان بخند
 ۱۱
 و اگر باشد و نمی بیند و انصاف است
 و اگر باشد و نمی بیند و انصاف است
 و اگر باشد و نمی بیند و انصاف است

نویسندگی
۱۲

سیادت جانشین پادشاه است
شما با جمله خاطر خواه گویند
ز نامش بجزان رو کو تکی کرد
نه بدید هیچکس در بزم و در زرم
منظر چون بر در نام رنگ است
سپه سالار با لشکر روان شد
بجوش آه چنان دریای لشکر
چنان در جنبش آمد کوه و صحرا
پیر ابل کب و دهری تین چون در
ز بهول لشکر از دل بوش بسته
نگر و از فوج بالا سر کشیده
پوشید آسمان را گرد و هامون
چو راجا لشکر نصرت اثر دید
ز نیم شیر سپه سالار رسید
شکوه او چنان سرخداش تافت
تدر و خوشش را بال و بر رخیت
بدل گفته که زرش طاقت نیست
من بند و رعیتش زان کشم فرق
قوی تاثیر شد در دل نصیبش

که اینها چون گل و آن چون بهار
چو فرزند رسول الله گویند
که بجز از جود او پس او تکی کرد
بطیر او امیر صاحب عزم
خطاب او از ان فیروز جنگ است
ظفر با قوچ شاهی بهمنان شد
که در دست غوطه خورد و شوخ شد
که شد هر کوه موج و دشت دریا
گنگن بود و نشت گن کی او طی کهور
بیک میدان قیامت پس نشسته
که رنگ از چهره گیتی پرین
مگر زان نام او گردید که دون
بساط ملک خود را بسپردید
ز موج آب آتش با ترسید
که دل در مینه جیست و فی پاست
نهال طاقش را یک بر خیت
علی چون آمد این عبده و حبیب
که اکثر بر سیاهی میزند برق
ز بهم پاشید و راق شکیبش

و ناله ملک خود را سپردید

زمسکن سرکن ویرکن بدرزد
 بے هر جا پرافراز و عمل نور
 مکان شنه خالی از کین شد
 سپه سالار ضبط ملک او کرد
 چو حاجه اشراع ملک خود وید
 بناچار از براسه حفظ ناموس
 زون نقش ترم و پاک شسته
 بار سال جگر پر کاله خویش
 پری پیکر بے عصمت نقاب
 ز عصمت و رحیا بجمیده خود را
 ز فیلان مہیب مشکو سنی
 گزین کرد از براسه نذر والا
 روان گشتند فیلان سوے درگاه
 ز اسپان کلمه رنگین گزین کرد
 بدرگه آمدند اسپان خوش کام
 و گر انواع تشوقا^ت رنگین
 بدرگاه جهان بانی روان کرد
 شنشہ خواند مضمون مبارک
 بحکم اقتباس امر او ضح

دانش از شهر نبرد تن بدر زو
از ان میدان گریز و ظلمت از دور
برای نفس او بارش نگیان شد
به تالیف قلوب خلق رو کرد
ز تالیف سپه سالار بشنید
که تا برجم نماند دست افسوس
شفاعت از سپه سالار جست
تو شل جست با شاه و ظفر کیش
سپهر متغیر را آفتاب
چو بود در برگ گل در دیده خود را
قوی بیکل چو سپهر آبنوسی
فزون از وسعت دامن صحرا
بدریا باشد ابر تیره را راه
که با منون را پر از آموخت چمن کرد
سلیمان را بو و خیل پری رام
که باشد با سید درگاه و ملاطین
بصدع جزو ادب عرض بان کرد
اجر لشکر ان هواستجار ک
فان جنحو انخوا سلم فاج

[illegible]

وصف خوابندی

سخن را چون چنار گلین نایم
ورق چون صفو گل شد چنانی
بنوبت بچو شاخ گل صفت
مصلحت گشت شاخ زریا قوت
بغیرت آب شد غسل بختان
که کداسه براس صید جان شد
فراغت را بخت دادند از اوق
مبارک ساخته کردند آئین

نوریانی جہان

مصفا چون دل اہل عبادت
چو از آہر ہناری صحن گشتن
بزمہ واقفان شتری بود
و نہ نگذاشت از خود یک گوشہ
بجلی پرور و نیرنگ شد
زمر و ارید غلطان جامہ دہر
بہر سو گر گاہے زہر پر داز
از ان شد کاکل ہر شمع و قرص
زرقص کاکل خود سبستان

[illegible]

مثنوی میرزا علی اکبر

بر این آمل و رخ
جست و خاستی زنی ز رخ
در کفشی ز ملک طاعت
که از دم نورانی ظاهر شود
و منی سا به چاک کوشورین
خلاصه از اوقات
شعشع قان خیل و
قانون خیال قانسته باد
که اندرین آنگاه رخ
چرخ از برینست یعنی
۱۶
عشق و دیار و زمانه
و شوق و دل و جان
و شوق و دل و جان
چیزهایست که قانوس
در آید و برین نور
که گویند طاعت نور
مرد و زن و پیر و جوان
همست از این شایسته
شعشع و قانوس
باشد و شوق و دل و جان
و شوق و دل و جان
و شوق و دل و جان

ز نور شمعها کاند ز طهور است
صفت قند یلما در محفل سور
بلورین چلیچرخ پر تو انداز
نه بزم از چلیچرخ آرایش افروخت
شعل چلیچرخ غسان بلورین
صفت فانوسها چون گنبد نور
زهر فانوس بنید چشم انصاف
به فانوس خیالی دین مانوس
در آن شب بود بر فانوس رنگین
هزاران مشعل تابنده چون ماه
شعل مشعل تابان دل افروز
برک گردن طلست بدین
چراغان آنقدر هر سوخته روان
جهان از بس لباس نور پوشید
طرب کرد و چراغان شانه ز
چراغان می نمودند از شعل
چراغان جمله تن گشته دبانها
دعا کردند بمر شاه چون من
چراغان کنول مشرب شکفته

سراسر بزم هر سوختان نور است
بیایغ بزم هر سوختان نور
تجلی خرمین نور دل افروز
بجوم اختران بهر تماشاست
انشاء افروز چون در صبح پروین
با انواع تجلی گشت معمور
دل نورانی از پیراهن صاف
نظر و سیر رنگ بال طاوس
حباب نور و دریا شکین
شعل آمو کرده کوچه و راه
برنگ پر تو حسن گلو سوز
دو شاخه کرد هر مشعل منیا
که گیتی آسمان شد از چراغان
تجلی از در و دیوار چو شید
که در هم داشت شب زلف معنیر
چو برگ از خوان دروشت سنبلی
فتیله گشت بر شکل زیانها
که شمع سلطنت زو باور و شن
تعجب بین کنول در شب شکفته

خواجه

سپه شاه است خورشید جهان تاب
چو آتین سواری شد مرتب
شهنشاه جهان بخش و جوان بخت
طلب فرمود پوشاک دلاویز

کنول چون دید خورشید تاب
کشود از کاکل خود یک گره شب
که چون خورشید وار و از قلم تخت
که گشتن از بهارش گشت گلزار

رنگ آمیزی پوشاک جواهر

برنگ آمیزی پوشاک
ورق درخت حریر برگ گل شد
چمن را خواجچه خلعت بدو بست
چو دوا و اول بپشتن چیره را شنج
چو شاخ گل بسپید و دستار
بسپید چون خورشید نور
بهتر پیش دل اهل نظر بند
ز سر تیغ مرصع چشم بدو ور
بود سر تیغ تابان مرداحس
چو بحر اعستلار و جوش بروج
نگارین جامه چون گل به برگرد
از کاکت در قماشش آینه ان بود
نه شبنم جلوه در گل بر ورق کرد
منقش همچو دیبا که چمن بود

قلم طاوس رنگین شد در امل
سخن در حلقه عطر آلود مل شد
که شاه جم نشان پوشاک پوشست
نمود از قلم بسیم الله ته پیج
که هر پیش بود چون موج گلزار
ز موج نور اقدس چیره زر
چو در خط شعاعی ذره چینه
عیان شد معنی نور علی نور
ز بحر اعستلار موج جواهر
جواهر جلوه گر شد موج در موج
که دولت تارش از نور نظر کرد
که بار یوسف گل بروی ران بود
گل از شرم قماش او عرق کرد
معطر چون نسیم پیرهن بود

۲
در قلم طاوس رنگین شد در امل
سخن در حلقه عطر آلود مل شد
که شاه جم نشان پوشاک پوشست
نمود از قلم بسیم الله ته پیج
که هر پیش بود چون موج گلزار
ز موج نور اقدس چیره زر
چو در خط شعاعی ذره چینه
عیان شد معنی نور علی نور
ز بحر اعستلار موج جواهر
جواهر جلوه گر شد موج در موج
که دولت تارش از نور نظر کرد
که بار یوسف گل بروی ران بود
گل از شرم قماش او عرق کرد
معطر چون نسیم پیرهن بود

۲
منقش همچو دیبا که چمن بود

ز مژگان سعادت سوزن اندوت
 خجاف دامن از نازک ادائی
 ز سرخه گریبان تا بداسن
 میان بند و خشان بر بکرست
 علم از لایحه در شر ضیاءست
 جبین هر دو علمها گزیده
 میان بسجق نگه را پیش از ان داو
 به بالا است شانه شاه والا
 به خجاف و ریت شان شاهی
 قماش کاهی نازک ترا ز گل
 جواهر پوش شده شاه فلک قدر
 شهنشاه است بجز فیض پرور
 از ان پر کرد از گوهر پر و دوش
 ز شرم عشق شانه شاه والا
 بدو است شده قدسی ظاهر
 ز مژد و در میان رخت سبزه
 نه لعل از رخت شاهی بیادوت
 نه الماس است در پوشاک تابان
 بود بکمران ز روی نیست قال

که بر نام خدا این جامه را دوخت
چو پشت چشم خو بان خطائی
همه جوش گل گشت و موج گلشن
که در بار از علمای شکر گدشت
چو خورشید یک در وسط السماءست
دو تا خورشید کس کیجا ندیده
که از خیر الامور اوسط نشان داد
که بند مرصع همچو جوزا
بدریا باشد الحق جان پای
طر از دور دامن چشم بابل
ز انجم می شود پیرایه بدر
به پر سبک لالی جلوه گستر
که در یار بود گوشه در آغوش
جبین پر عسرق دار دریا
مرصع پوش ز الوان جوهر
تو گوئی جلوه گر شد غبت سیر
که زنگ سلطنت از شهر با فروخت
که گردید اختر دولت در شان
شعاع آفتاب اوج اقبال

[illegible]

مثنوی میر عبد الحلیم بلگرامی

شریاقوت ست در پیرایه منضم
نه رنگ نیل از پیرایه تاپید
برای بادشا در بدر گزیده
بهار عیش شد برو چه دل خواه
زمر و سبز و لعل از غوان کرد
بزرگ نستر الماس تاجان
مطر الاله از یاقوت روشن
از ان شد این چمن شاد و پاینده
ز تر صبح جو اسر شاه والا
تو کوئی بهر شاهنش نوشته
گلو آویر الوان جو اسر
زمر آت صمبیر نور آگین
گلو آویر صدف فیض معرور
حامل از جو اسر در برودوش
حامل را محرف با هم و نیت
دو بحر بر گهر شتاق گشته
شبه والا بدست وجود پرور
چو در تشکین دلهاست ما هر
جهانگیر درین جشن عروسی

که شد رنگ جلالت شمع مجسم
طرب برو سوا و دیده مالید
فلک کرد دست عین الکرز دیده
چمن پیرایه پوشاک شهرنشا
بنفشه نیل حجت نشان کرد
گل خیمه ز کبریا ج و حشاش
گهر در رنگ شبنم زیب گلشن
که باشد آب و رنگ او همیشه
بیاز و بست باز و بند زیبا
فلک تعویذ از بال فرشته
نشد بر سینه بے کینه ظا هر
عیان شد پرتو اسرار رنگین
نمود از لوح محفوظ آیه نور
بهار غنچه باز و یک چمن جوش
زیب از مهندسه اشکال انجیت
به هم پیوسته و از هم گدشته
زالوان جو اسر بست زیور
بدست آورد دلهاست جو اسر
بجا آورد رسم دست بوسی

این الماس
در پیرایه
بدر گزیده
دل خواه
از غوان کرد
تاجان
روشن
پاینده
شاه والا
نوشته
جو اسر
نور آگین
معرور
درویش
و نیت
گشته
پرور
ما هر
عروسی

بجاء

بفرموده ملک و در میان بود
 جواهریت بر هر عضو صفت صفت
 جواهر افروغ از شهر یارست
 بود انگشت تیر شاو کرم
 از ان روز بر حکم اوزمین است
 آفاق بر سر شاه طرب قال
 رخ شمع انوار تجلی است
 درخشان جبین چون خورشید انور
 قد شاه است چون زمینه سرو
 پے سر بزی شاه فلک تحت
 طلایی طره و روی و افروز
 و میدان طره خورشید زینت
 شگفته چهره چون گل درخشان
 مرصع طره در گوشه سر
 جواهر شمع رنگین خیالی است
 درخشان سر بر سر شاه بستند
 عیان از سره نور انقشای
 شهنشاه بر حمت بود یاران
 بغیر از سره شمع کس وید

که سهرنبرتی دولت تر و عیان بود
پر طایوس باشد زیب مصحف
که آب و رنگ گلشن از بهار است
بدست او خط بر کار عالم
که از فیروزه چرخش نگین است
هویه ای چون لاله عید اقبال
به چای کاکل آن شمع گلگی است
سعادت میزند بر گرد او سر
نمایان جینه چون رنگین درو
در جینه ساخته دست دعا بخت
گل خورشید فیض صبح نوروز
گل صد برگ نور از باغ خلعت
فروغ طره دروخته خورده گل
چو ماه نو خم او جلوه گستر
که مر و ارید مضمون زلالی است
که است در دل انجم شکسته
چو از نه فلک خط ششانی
ز سره سلیم مر و ارید یاران
که انجم کرد و چو ابرو سب خورشید

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسحر سامی منت نهادند
 ندیدم در کتاب هیچ ماهر
 کتب موجود و یاران جماعه حاضر
 ز جیش خسرو بشید آیین
 ز بحر وصف شاهنشاه والا
 ز هر صرغ فرغ مشکستم
 تو قصب اگر بخار و سینه صاف
 مرا بس خلعت تحسین شاهای
 به تحسین شهنشاه سخن سنج
 با کثیر نگاه فیض آثار
 خدا بدهد پرور را پاست

که از پوشاک شاهي نهمه دادند
باين تفصيل پوشاک و چو
ترجعت شان رياض فصل نام
سخن را داده ام پوشاک رنگين
جواهر پوشش کردم شتوي را
سخن را سلک مرواريد بستم
همه تحمين کنده از روي انصاف
که باشم در سخن سخنان سپاهي
سخن گردد گنج معني شود گنج
شود نظم طلای دست افشار
که شاه و جم نشان جوهر ناست

کوہرینقیشتار

قلم دیگر چو بیل خوشنواست
چو زینت یافت خلعت از تنمشاه
بر خواند از براسه کامرانی
نثار شاه نقد بر کان نمودند
نثار از بس گهر گردند مردم
به محفل مجمر ز آفتابست
عدو را زان شکوه و شوکت و فر

چمن پر اے اصل مدعا شد
گل افشان شد بہار بارک اللہ
لبہفت آسمان شیخ المثانی
چہ نقد کان کہ نفس جان نہوید
زمین شد آسمانے پُر ز انجم
سجود خود پر و چون سجا ہے
سوید اشد سپند و سیدہ محبہ

سلطان مقتضب بضم صداد
 مولود دلبسته بود و در میان کدورت و غمناکی
 در پیشگاهش درون غمناکی می گردان داد و غمناکی
 طبعش از انسانی فرخ اول فرخ هم گدازیده بود
 فاخته که یک سر و اندر غایت پادشاه و غمناکی
 که فرخ هم گدازیده بود و در میان کدورت و غمناکی
 اقبالش به پیش تر نشسته بود و در میان کدورت و غمناکی
 سرده و فاخته و در میان کدورت و غمناکی
 در میان کدورت و غمناکی
 ۲۳
 دیگر و متان و در میان کدورت و غمناکی
 زبان و در میان کدورت و غمناکی
 فاخته و در میان کدورت و غمناکی
 بود و در میان کدورت و غمناکی
 مثل کربان و در میان کدورت و غمناکی
 از غمناکی

<p>سپند و مجمران بزم و ایشان شکر کردند در کام عدو هر</p>	<p>چونون ان یکاد و نقطه آن بلاگردان او شد گردش دهر</p>
<p>طلوع بدر شب برات از بهر تخت وان</p>	
<p>پس انگه پیش آوردند تخت بهین تخت مرصع از جواهر شعل مهر از نگش نمایان جواهر جلوه گرد و سچو انجم بکارش کرد صرف او ستاد ما هر ازان رو مجمع زر و گهر شد رفیق جویش شاه دوران بود هر لوحه اش در چشم امیر ز فوط شوق شهر مدحوش گشته بدولت شد سوار تخت اقبال شنیده آفتاب عالم آرا فرود اقبال شاهی تخت را شان به پایوش سرافراز جهان شد دهد تا دوش خدمت تحت شه را روان شد شاه با شان و تمل رفیق شاه گیتی گلستان شد</p>	<p>به پیلو چیر چون زرین درخت ز گلها میش بهار عیش طاس نور عالم افسر و زری خورشان فروغ نور پاشی در تلاطم زرا ز خورشید و از انجم جواهر که جای بادشاو بحر و پر شد امام سحر گشت و قبله کان برنگ جبهه اقبال جاوید همه تن صورت آغوش گشته سعادت و جلوه بخواد پامال بود برج تجلی تخت والا بنیفا ید نگین زیب نگین وان ز ریشه جان یافت زان تخت وان بدل باله بوش سر ماه مهر را گل افشان شد گلستان فضل زمین بالید چارم آسمان شد</p>

منوی میرزا علی بن علی
۲۴

مثنوی میرزا علی بن بکر میری

دقت فح وادوگون
کامت استان درجا
والستان ووقت
نمودن دم درکلام
دو نسق و طبع شون
و آنچه رنگ کے بنار
و برادہ آواز کدہ سنند
پادشاه در پیشه جانی
ملک مکارا مثل خود
از غایت کمال بادشاه
۲۶
چون چو حال مکتوب
چاکلی و دیواری آواز
میں پی پی می می
میں شمشاد کبریا
شیر و شیرکرم و شیر
کجاست شمشاد و شیر
میں و شیرکرم و شیر
شیر و شیرکرم و شیر
از آن کرم و شیرکرم
و شیرکرم و شیر
و شیرکرم و شیر

بگر و شاه خاصان صفت کشیده
امیران در رکاب شهباز
بهارستان زیبائی در آغوش
ظفر بر نام ایشان میخ بستند
شجاعت جزو تن چون جوهر تیغ
نماه و ساغر دل بکف دست
امیران یک بیک با شاه بودند
مگر نواب قطب الملک یکنگ
ارسطو فطرتی کا صفت نشان است
نظر پرور و فضل اکس
وزارت یافت از و سربستان
وجودش موج دریا نیکارے
پدیوان چون نشیند نو بار است
بودیش رگ ابر جلالت
لب شمشیر در توصیف شان نش
امیر و اہب جو دو کرم اوست
ولیل سیت جدش شاه مردان
بناظر صم را اگر خار خار است
وطن او را چو اسط از قدیم است

ز شرکان خوشنما تر گردین
تجدت نقد جان بکشد نھاود
ہم چون ابر نیسانی گھر پوش
چمن بر یاد ایشان شاخند
شجاعت وقت گفت چون گوهر تیغ
ز حسن اعتقاد خویش سہرست
چونچم در رکاب ماہ بودند
وزیر صاحب شمشیر و فرنگ
مین الدولہ عبد اللہ خان است
جوان بخت بفضل و شگاہی
چون گلشن از بہار و چون تن از جان
ز تعین شعلہ گردون شرارے
بمیدان چون در آید ذوالفقار است
دمز و ارغوان فتح و نصرت
و عاے دست او و دریا نش
وزیر صاحب بیت و قلم اوست
پدیوی کے بود محتاج برہان
بر و برہان قاطع ذوالفقار است
قلم ہم ز روست محبت مستقیم است

نبود آن عمده درگاه علم
بجای آن در سوّم سینه بانی
برنگ سجده در محراب جا داشت

بباغ بندگی چون گل پیاده
 که ره در کوچه برگ بست پر خون
 روار و رو سحیت در دامن دنگل
 بر اس انداخت در دلهای پیش
 خوف از وحشی از اشعار صائب
 نفس برشته از لب سوسینه
 بنکار از تو زک سرخس دامن
 پیش نه خطوط آفتاب
 شهاب از پی رجمت سیاه
 به جوش آمد ز باد تند در
 زیاد از قطره با جوش باران
 بود در دوش شان گز طلائف
 نمایان گشت ماه اگر کوه

ہجوم خلق از آنجم زیادہ
 تصادم همچنان شد ایضا
 نہیب چو بداران و یساؤل
 صدائے دوزباش پیش تو پیش
 گریزان بے ادب از بیم حجاب
 ز بیم حاجبان تنہا گشت
 نمودہ چو بہائے چو بداران
 عصا ہائے کوزک کمر ز نابند
 عصار و دست چاوشان پر کین
 ز چاوشان بہ خلق افتادہ غوغا
 گرد و پر شکوہ گرداران
 بزرگ صبح و زینت نہائی
 از کمر ز قمر بردوش بین برز

گروے پیش پیش ہوکے شاہ

ترستقیاں کو ہر پاسے درگاہ

انجمن اشراف
وزیران
وزیران
وزیران

<p>ازین سر سبز شد عالم گلستان فسر و از شک زلف منباش مشک که گوئی کمکشان عکس خیابان است چو شاخ ارغوان گردید رنگین نمک گشت تدر و و دیده بیل که بار رنگ بر برگش گران بود دهن سیکر د شیرین میوه در شاخ نه روی در جهان بیت نه طوسی</p>	<p>جهان سر سبز شد عالم گلستان فسر و از شک زلف منباش مشک شکوفه آفتاب در و س فرادان است شده از لاله های بخت آگین ز سر سبزی سر و و قاز گل نهالش آن قدر نازک نشان بود طراوت می چکید از برگ بر شاخ چنین آراکش جشن عروسی</p>
---	---

داستان شکوه آرائی فیضان

<p>بر و س صفه شد هر سطر بنجیر که گوئی ریخت زنجیر ز خطوم سرای ایهیت کرد پا مال کجک چون برق در ابر سیاه نهنگ گردیدی بر سر کوه مسلط عقب بر اثر د بای فراز قلعه کوسه منار چو مقتیات که باشد بر نر نیل چو سرو جلوه گرد سنبلستان نشان یاب خضر و اظلمات</p>	<p>قلم چون وصف فیضان کرد تجر چنان شد از قلم هر سطر قوم صف پیلان بست کوه تال بشوکت هر یک گردون پناه به بین خطوم این فیضان انوار به خطومش کجک دارد ادائ بود خطوم را بر سر بهار بود خطوم بر پیشانی نیل بود بالاسه سر خطوم فیضان به خطوم آن خطوط سبزی بای</p>
---	--

شعری از میرزا محمد باقر آملی

مجلس ششم
تفحص الحکم برون کرمان
کرمان جابجاء و قیود و شرائط
در سرزمینهای جنوبی و شرقی
مجلس هفتم
تفحص الحکم برون کرمان
کرمان جابجاء و قیود و شرائط
در سرزمینهای جنوبی و شرقی
مجلس هشتم
تفحص الحکم برون کرمان
کرمان جابجاء و قیود و شرائط
در سرزمینهای جنوبی و شرقی

لبو سو رانگ گوشش را شکو ہے
 نماید فیضان بالاسے پیلان
 جر سہاگشتہ با فیضان ملازم
 جر من ہر منو پر لب و فہر گشتہ
 ز فیضان جلوہ گر ہر شوبہ قدر
 ب رنگ چرخ ہر فیل و مان ست
 بہ بین نگلی کہ زیب افزا ہے پیل ست
 بو تشبہ تنگ و فیل اعجب
 بہ پشت ہر تیجہ جہاے گلکار
 ز جہل ہر فیل را خجست و ادات ست
 مریض از لالی تحت فیضان
 تن فیضان ز حوضہ زینت فسان
 نشانہا راست بر فیضان نمایان
 چہ پرسی از دم فیضان کہ چو نیست

چو چاہے کو بود بالائے کو ہے
 چو بزخم فلک جا کردہ کیوان
 کہ ابر تیرہ دار در عہد لازم
 برو و نیل نیلوف شگفت
 ز سائشان نمایان انجم و بدر
 کہ تنگش ب رنگ کہ کشان ست
 کہ چون خط عصا و رو نیل ست
 نہنگ نیل و خط صبح و شب
 شگفتہ نو ہارے در شین زار
 بگاہے زرین لیل الہر ست
 چو گنبد بر سر کوہ نمایان
 سپہے کرد کرسی بر سرش جا
 چو بر بالائے کوہستان و دختان
 رگ ابرے کہ رنگش سر مہ گونست

در کمال
 از دور و ناری کمال
 در کمال

ان پستخواران و اولاد با کسبند
که از دست و عاری گاه از دست بیایند
و از طرف چپ

جوامع اسیان

چو شد در وصف اسپان خامه جواظ انامل جلّه و مضمت را وراق تا چون راه بر سطح ورق برود که لکها در رکاب خاص بودند	نه تخیل معنی از شوخی و الفاظ قلم همچون تخیلی گشت سابق تجربیک از همه قصب السبق برود که چون خیل پری رقاص بودند
--	---

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سه شوی عیان از چهره دم
چو کام شان بهندی آشنا شد
به میدان آچنان در دو درانید
اگر آئیند باشد قرش میدان
چنان در نرم رفتاری در آیند
خرامان چون نگار جلو گستر
به جلو چون بسیار آیند گردن
گیربان زیبای شان وقت رفتار
به جستن جستن از مهت گمارند
و ثوب شان تجب آفرینست
قوانم گرم گل بازی ابر صر

می جستن نمان در ساغر سم
 بهر گامی پیا بهج العصا شد
 که صحر را سگیلی خود نماید
 نیفتد عکس شان از تندی شان
 که بر تار نظیر جولان نماید
 نشاط نشانه مستانه در
 صراحی یا گوید و سجده کردن
 کند رفتار را دامن گلزار
 قدم بر ستم سرعت گذارند
 مثال ظفره نظام این است
 به بحر باویمانی شناور

ہوایمائی جلو داران

جائو داران آپ تو کتب صبا پے
 زود یک دستہ پر بر تار کس
 نمایان رنگ شان چون خنجر گل
 دویدن با پریدن کرده انباز
 ملازم با کوئل ہاے ریاحی

یہ تندی تر و درس چون نشہ ہے
چو پد پد در ہو اگر دی سبک پر
صدائے آن نسیم شور بلبل
چو فکر شعر بالا و سبک تار
بزمیانی چو ساغر با سحر ای

شماره ۱۰۰

قلم و روصفت تشبازی آمد

شہاب آسا بچیان سازی آمد

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

نموده چرخ پرنی به آیین
 ز چرخ شمعیان بر عام و خاص
 هوا پوشید ز پیر هاسے پر کار
 بنفشه تحت های شعاع افروز
 کبودی بر سر زردی نمودار
 ز سیمه کاری ستمال رخشان
 چنان قواره بھوناس ز دجوش
 پرند و دراموشک کند حرق
 درین شب طرقة نیرنگی زده سر
 نپے اعدا مل باروت سلمان
 سقلمه پیشه شد گلر زور سور
 بنفشه بچور و نغمه دون شد
 ہو لکها هر طرف و اگر دغوش
 زمین دوز آچنان شد آسمان سیر
 چنان بھونال کرد افشان گلش
 هو ازین جشن از بس کام دل راند
 هوا چون کیمیا پرواز نمود
 هوا شد از شر طایر اسلوب
 در آتش بازی انواع حیوان

در چرخ
 در سیمه کاری

به پیشک شب گرداب زرین
 که خوشید اندرین شب گشت قاص
 سوار از چرخ و از چو کجتری بار
 سر شب را گرفته در نسل روز
 چه گل کرده بهار ز عرفان زار
 حیرت شب سلسله شد ز افشان
 که از زرین ترشح شد هوا پوش
 و را بر تیره گوئی می جسد برق
 که موشک در دویدن شد سمنبر
 بود چون از دایه آتش افشان
 ز اشک آتشین خصم مقهور
 که نیمه زرد و نیمه نیلگون شد
 بزنگ شعاع های شوق دجوش
 که بر شد سلح گردون از زری طیر
 که از دایه شب گشت ایرش
 بهر جانب تار ز بر افشانند
 طلایه خالص از خاکستر و دو
 پر از زرین ملخ چون حن ایوب
 تماشا دارد شب جنگ فیلان

به سوار از چرخ و از چو کجتری بار
 سر شب را گرفته در نسل روز
 چه گل کرده بهار ز عرفان زار
 حیرت شب سلسله شد ز افشان
 که از زرین ترشح شد هوا پوش
 و را بر تیره گوئی می جسد برق
 که موشک در دویدن شد سمنبر
 بود چون از دایه آتش افشان
 ز اشک آتشین خصم مقهور
 که نیمه زرد و نیمه نیلگون شد
 بزنگ شعاع های شوق دجوش
 که بر شد سلح گردون از زری طیر
 که از دایه شب گشت ایرش
 بهر جانب تار ز بر افشانند
 طلایه خالص از خاکستر و دو
 پر از زرین ملخ چون حن ایوب
 تماشا دارد شب جنگ فیلان

شبی از سحر و جادوی گازی

[illegible]

وہابیہ

بی جنبش بین دو کوه سنگ سی
 که آتش در نهادشان در افتاد
 که ز پیداشود از کان آهین
 به فیل چرخ زنجیر طلاست
 چو برق از رگ ابرو نمایان
 طلا شد نقره براق دندان
 که فیل چرخ ز رود دیده پهلوی
 همه تن کیسه خشناش گشتند
 بیک ساعت بپاشیدند زهم
 نگه از سیرشان فصل بچل کرد
 که در آتش دوییدی از تهور
 که سر کردند جنگ شایع و شایخ
 تعجب بین که آهوی پرواز
 بجنگ زرگری پاکر و قاسم
 هوا شد آسمان مرغ زرین
 بود طاوس سستی بال فشان
 کس طاوس زرین پان دیده
 ز دلها شور محشر شد فراموش
 طراق استخوان سخت اندوه

میرس از دیو پلے آتشیں دم
چو بخت تیرہ اعداے شاہی
قوی بیکل مہیب آگندہ بازو
بجائے تجمہ باور چکن شان
چہ خصم شاہ ہر یک بسکہ کین و آشت
شہر افشان چنان شد دیو کیش
تہ از باروت دو در چلوہ گر شد

که غمیت از گاه شان خور درم
سرایای همه غرق سیاهی
عیان پشت ننگ از چین ابرو
تو گوی دور نه در آستین شست
که لنگ غوطه زود در بحر آتش
که از گیتی بجا جسم پدر شد

سورج خیزی

یوسف نغمه شد هر صفحی چون چنگ
 قلم شد در دوات از فیض این سحر
 بسعی مطربان از جوش نغمه
 شگفتن گل کند از موج آواز
 چو مطرب نغمه رنگین سراید
 چنان رقصد نوایر تار هر ساز
 بود مرغونه آواز عسدر
 کند مرغول شان دل در فلاح
 چو آهنگ نوادر تا ختن شد

بروهر سطر چون تار خوش آنهنگ
بیج نغمه سنجان شکل طنبو
هوا گردید گوهر پوشش نغمه
رگ ابر است گونی تار هر ساز
ز شاخ اغوان رنگین تر آید
که بر روس زن رقصه زن باز
بصید پوش چون زلف گر گیر
ز زمرضرب شان و سینه خن
نغمه صیدا هوس ختن شد

آغاز و بیان تحریک اسلامی پرو
نمبندی مطربان نمبر پرواز

سے ہندی و رقائب لفاظ قاری
اکل عشرت و سیدار شاخ آواز

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سرود نغمه پروازان هندی
ز دستان کبود را گرم پرواز
رسان ترا شراب سُر تر خم
نوا میکرد کارِ شربت بے
ترنم فوت روح و خط جان بود
نیچندان نغمه ز دانه طرف جوش
چنان موم نوار بر زخم دل بست
بود در پیش از آواز پرده
چو جوش می نوا از تار می بست
نسیم نغمه باد مشک مالی بست
نوا نغمه کامود از گهر گوش
از ان آهنگ است بخش جان است
در ان محفل کجابه گوش میزد
ز شوق این نوا بے دل آرا
بهر سو جوش زد چندین ترانه
چو مطرب دام رنگین در میو است
اگر شاپور با خمر و خجاک است
چو بحر نغمه در طغیان در آید
رباب از تار دار و جاوه عیش

[illegible]

کے کو زین تریم موت جان کرد
 نو کے کا سیر می را گر سرایت
 چنان موج نوا از تاجی جست
 معنی نغمه ز انسان و لاشمین کرد
 نوار آ نچنان از فشار یہیہ است
 باستیغاسے لذات تراند
 جہان شد زندہ ز آہنگ تبیر
 چو متقار از می این جشن تکر کرد
 کند گوش از پی چشم این تناس
 زہرستان رباب نغمہ پرواز
 خرد ہر نغمہ را گنج روان یافت
 کند مرغولہ بہر دل شکارے
 نمود از نغمہ ہا در کوبہ و کو
 شکیب از دل رہو دے نغمہ تے
 اگر دلی نماید خسر شاید
 بود و رکاشن گلیر ہرب
 خرد زین نغمہ عریان از لباس است
 قرار از دل رہو دے نغمہ بیشک
 عد الطنبور نہر الصوت فی الجمع

ز شادی پیکت تار سربان کرد
 بکسر ہوش فقر جان رہا بید
 کہ کب را گر و خجالت جبین بہت
 کہ ہر کس کیے رو بہ آفرین کرد
 کہ پیش اوے گلگون کریم است
 تہرا کافی ست این جشن شہامت
 کرو بر جہاست موج جان ویرد
 رہ احسن کر اہر نغمہ سر کرد
 نوا احسن کر اہر بامید او را
 درے واکر و از غشمت کہ را
 وزان ہر گنج بس سالن جہان یا
 بزرگ زلف خوبان دام کا کے
 رہ پر پردہ نگار خوش مارو
 شکستے نشاء او سورتے
 نوائے زین بہ اگر کے سراید
 سرو و جار کن بایت و رین شب
 گدائے زہر را ہم پلاس است
 کہ بودے صبر در و لہا چو تر تک
 فسال البقیع الارواح بالسمع

کمال شمع بے فانی جان
 زین نغمہ عریان از لباس است
 عد الطنبور نہر الصوت فی الجمع
 ز شادی پیکت تار سربان کرد
 بکسر ہوش فقر جان رہا بید
 کہ کب را گر و خجالت جبین بہت
 کہ ہر کس کیے رو بہ آفرین کرد
 کہ پیش اوے گلگون کریم است
 تہرا کافی ست این جشن شہامت
 کرو بر جہاست موج جان ویرد
 رہ احسن کر اہر نغمہ سر کرد
 نوا احسن کر اہر بامید او را
 درے واکر و از غشمت کہ را
 وزان ہر گنج بس سالن جہان یا
 بزرگ زلف خوبان دام کا کے
 رہ پر پردہ نگار خوش مارو
 شکستے نشاء او سورتے
 نوائے زین بہ اگر کے سراید
 سرو و جار کن بایت و رین شب
 گدائے زہر را ہم پلاس است
 کہ بودے صبر در و لہا چو تر تک
 فسال البقیع الارواح بالسمع
 کمال شمع بے فانی جان
 زین نغمہ عریان از لباس است
 عد الطنبور نہر الصوت فی الجمع
 ز شادی پیکت تار سربان کرد
 بکسر ہوش فقر جان رہا بید
 کہ کب را گر و خجالت جبین بہت
 کہ ہر کس کیے رو بہ آفرین کرد
 کہ پیش اوے گلگون کریم است
 تہرا کافی ست این جشن شہامت
 کرو بر جہاست موج جان ویرد
 رہ احسن کر اہر نغمہ سر کرد
 نوا احسن کر اہر بامید او را
 درے واکر و از غشمت کہ را
 وزان ہر گنج بس سالن جہان یا
 بزرگ زلف خوبان دام کا کے
 رہ پر پردہ نگار خوش مارو
 شکستے نشاء او سورتے
 نوائے زین بہ اگر کے سراید
 سرو و جار کن بایت و رین شب
 گدائے زہر را ہم پلاس است
 کہ بودے صبر در و لہا چو تر تک
 فسال البقیع الارواح بالسمع

نوار از طرب ترکیب باشد
 و ترکی نغمه پر دازان بهر سو
 خوشوق باز اول آغوشا بولی نمودا
 نوا شد چون نسیم نوبهاران
 نوا و دس نچنان شیرین اثر شد
 نوا و ترک و تان خاص عامست
 ترانه بخی قوال خوش گوے
 سر آمدند ترقلان چید ه
 دل از فین نوا می شد چو گلشن
 چنان قوال زد نقش طرب ناک
 خرد و پیوش گشته زان ترانه
 چنان قوال آهنگ کشیده
 کس کو ندم شاهان را بے وید
 گرفت از نیکای خسروانی
 چنان آهنگ بر لب و لعل بست
 نو این آهنگ را با یا حسانی

حسن را از بس تعقیب باشد
 خوشوق بر زو زقیان شد غور
 کو نکل آجلی اول دل بندک خوشا
 چو غنچه و انگشت از وئے دل جان
 که نئے در دست مطرب نیشکر شد
 بتالاج خرد و ترکی تمامست
 به چو گان نوا دل بر و چون گوے
 بسا آهنگ نوا و زنا شنیده
 ترانه مید میدے روح در تن
 که می مالید هر کس دیم در خاک
 چو بطل از نجاه قسا تلاند
 که گردون در نواے او شنیده
 چنین آهنگ نوا و زنا شنید
 جهان پیرانه مواز سهر جوانی
 که گوش مرد قانت ناشکیبست
 ندانی بادل نیشکر داروانی

تحریر دوازده مقام و بست و چهار شعبه آن

مقام نغمه رنگاب عیش ریزد
 درین جشن احتیاط تازه باشد

ازین ره شعبه باب بسیار خیزد
 از و هر گوشه آواز باشد

نوار از طرب ترکیب باشد
 و ترکی نغمه پر دازان بهر سو
 خوشوق باز اول آغوشا بولی نمودا
 نوا شد چون نسیم نوبهاران
 نوا و دس نچنان شیرین اثر شد
 نوا و ترک و تان خاص عامست
 ترانه بخی قوال خوش گوے
 سر آمدند ترقلان چید ه
 دل از فین نوا می شد چو گلشن
 چنان قوال زد نقش طرب ناک
 خرد و پیوش گشته زان ترانه
 چنان قوال آهنگ کشیده
 کس کو ندم شاهان را بے وید
 گرفت از نیکای خسروانی
 چنان آهنگ بر لب و لعل بست
 نو این آهنگ را با یا حسانی

<p> دلت گریه مقام عیش شیدا است کند هر برده از عشرت فزائی باین لذت چو زاهد آشناسد معنی نغمه چون باده ایچخت بنیسان نغمه نه زینور شور رسائی بسکه در آهنگ و ساز است بهار از شهرت شد در نظر راه در موج نغمه قوال هر مند ز عشق نغمه جان پرور بند چو خوش روئے عاق از نغمه خوب بزرگ کو چیک از آهنگ مخطوط چو بر چرخ این تاپون نغمه شنید غم شب پایمال بے شبانی است چو طرب نغمه شادی بر آید گنج ترغم آینهان عشرت پناه است چو سیم نقد رشده نغمه و ساز معنی چون نوائے تازه کرد ز تاشیر بهار نغمه هر جاب چو آهنگدین ترغم تافاک شور </p>	<p> ز تار ساز راه راست پدید است چو مشوق مرتفع دگر بانی نماز بیچگاه از وسع قضا شد بجام باده کحل اصفهان سخت ده خسر و گوش کرد و کس پیشاپوش نشاط اندوزی او تا حجاز است سرگام عشرت افراشته ستاره کمینکے بر حصار چرخ افکند عراق آمد سیر کشور بند معنی کرد عقل و هوش مغلوب سر انگشت نوا از چنگ مخطوط نهفت از شرم روئے خویش ناپید نوا با بر سرش لبت بیانی است حسینی در کوه تاشکان سخت که داد عیش در اوج دوگاه است که چشم هوش از حیرت بود باز دل عشاق بر آه شفته تر کرد دل زاهد شود نوروز خارا تماشا کرد از با هم سماور </p>
---	---

این شعر در وصف نغمه و لذت است و در بیان آنکه هر که در مقام عیش و شادی است، دلت را گریه می‌آید و هر برده از عشرت فزائی. باین لذت چو زاهد آشناسد، معنی نغمه چون باده ایچخت، بنیسان نغمه نه زینور شور، رسائی بسکه در آهنگ و ساز است، بهار از شهرت شد در نظر راه، در موج نغمه قوال هر مند، ز عشق نغمه جان پرور بند، چو خوش روئے عاق از نغمه خوب، بزرگ کو چیک از آهنگ مخطوط، چو بر چرخ این تاپون نغمه شنید، غم شب پایمال بے شبانی است، چو طرب نغمه شادی بر آید گنج، ترغم آینهان عشرت پناه است، چو سیم نقد رشده نغمه و ساز، معنی چون نوائے تازه کرد، ز تاشیر بهار نغمه هر جاب، چو آهنگدین ترغم تافاک شور.

در وصف نغمه و لذت است و در بیان آنکه هر که در مقام عیش و شادی است، دلت را گریه می‌آید و هر برده از عشرت فزائی. باین لذت چو زاهد آشناسد، معنی نغمه چون باده ایچخت، بنیسان نغمه نه زینور شور، رسائی بسکه در آهنگ و ساز است، بهار از شهرت شد در نظر راه، در موج نغمه قوال هر مند، ز عشق نغمه جان پرور بند، چو خوش روئے عاق از نغمه خوب، بزرگ کو چیک از آهنگ مخطوط، چو بر چرخ این تاپون نغمه شنید، غم شب پایمال بے شبانی است، چو طرب نغمه شادی بر آید گنج، ترغم آینهان عشرت پناه است، چو سیم نقد رشده نغمه و ساز، معنی چون نوائے تازه کرد، ز تاشیر بهار نغمه هر جاب، چو آهنگدین ترغم تافاک شور.

در وصف نغمه و لذت است و در بیان آنکه هر که در مقام عیش و شادی است، دلت را گریه می‌آید و هر برده از عشرت فزائی. باین لذت چو زاهد آشناسد، معنی نغمه چون باده ایچخت، بنیسان نغمه نه زینور شور، رسائی بسکه در آهنگ و ساز است، بهار از شهرت شد در نظر راه، در موج نغمه قوال هر مند، ز عشق نغمه جان پرور بند، چو خوش روئے عاق از نغمه خوب، بزرگ کو چیک از آهنگ مخطوط، چو بر چرخ این تاپون نغمه شنید، غم شب پایمال بے شبانی است، چو طرب نغمه شادی بر آید گنج، ترغم آینهان عشرت پناه است، چو سیم نقد رشده نغمه و ساز، معنی چون نوائے تازه کرد، ز تاشیر بهار نغمه هر جاب، چو آهنگدین ترغم تافاک شور.

چنان بر لب با وج نغمه آید مغنی بوسلیک را و عیش است سیرم نغمه نور و ز صباست بود بر نغمه راه عشرت انگیز نه نور و نه غم را باشد این عیش چنان آهنگ بر دوش محفل دل و جان را دهم دو باره جیان شد آچنان با نغمه مشغول چو بر آهنگ زد مطرب کران را چنان مطرب نوارنگین سراید بجو نیز ملاست نه کسند دست از نقش نوارنگین بهارست بدلی گفت دل مانا و دشانک مخالفت را درین جستن جهانگب	که بوش از دست خمر زایل ربابید سرو او رده و دغا و عیش است عشیران را معشرت سینه باشند دل شوریده را در این راه اوین نه نور و نه غم را باشد این عیش که بودی در تپش زنگوله دل بها چپ را کجا و چپ تاراه که شد بهنگامه غزال معزول را وج بوش زیر آنگند جان را که نه نیشکر خوری سپید برنگ نیزه در فتح نهان و ند تو گویی چون کفایست نیکارست که از و صفهان شد صفهانک نصیب نیست غمیر از ناله زیر
--	---

تخیر آوازه که هر کلام از یک دو مقام حاصل شود	
فسیض سلمات نیکن قانون نواشد با طرب آن مایه و مساز نواسه کاسه دار و فیض نوروز	ز سرگردانی آمد فکر سرون که گیتی میکند از جستن شاد کوش تفریح دل بخشد و روز
تخیر سی سخن	

این شعر در وصف نغمه و عیش است و در بیان لذت و شادی می باشد. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است.

این شعر در وصف نغمه و عیش است و در بیان لذت و شادی می باشد. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است. در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و تکرار شده است.

صفت را شکرانِ فارسی خوان
نگیسا فطرتان و بار بربوش
برنگ بار بد در بزم پر دین
چنان از ساز نشان آهنگ است
بر انسان در پناه آهنگ جسته
ز بس مد نو اسیر مغرور
بهار نغمه چون در دل ای شد
رجوش لغه و آهنگ سر بر
ز مطرب هر نوادر شین است
به دلها از نسیم این ترانه
چنان بربوش گردی نغمه تر
درین شب نغمه عشرت آفرین است
خامه اندر دل کس هیچ حسرت
نوا ساز همچون ساز نوروز
کلیب زنجیر چون گرد و قایل
نشاط افزود دل را فیض کان
معنی صد عشرت سگالی است
بگوش آهنگ مطرب خوشتر آمد
نسیم نغمه بود از فیض کاری

مکتب داند از دل از موج احسان
 که شد زاهنگ شان هر عشق چون گوش
 سرانیدند سی لحن و لا ویز
 که دل را مرغ هوش از نینگت محبت
 که شاد روان مروارید بسته
 بهوا یکسر چو سروستان نمود
 نه از فیض نوا سرو سبزی شد
 بهارستان دل شد سبزه در سبزه
 بمعنی گنج باد آورده این است
 سویدایشده چون مشکدانه
 که شید نیز خرد خورده سکندر
 خرد گفته شب فرخ همین است
 ازین شب گشت فرخ روزه عشرت
 جهان را کرد یکسر عشرت اندوز
 برنگ قفل رومی و اشود دل
 که باشد فیض الحان امشب جهان
 زلف چک خود در مشکالی است
 چو نوشین باوه در ساغر آید
 هواسه میروز نو بهاری

صفت را شکران فارسی خوان
 نگینا فطرتان و بار بیهوش
 بزنگ بار بد و بر زم پیر و دین
 چنان اوساز نشان آهنگت محبت
 بر انسان در پیر آهنگت جسته
 ز بس مد نو اسر سبزه بودی
 بهار نغمه چون در ولد یی شد
 بزوش لغه و آهنگت سبزه
 ز مطرب هر نوادر شین ست
 بهر لهما از نسیم این ترانه
 چنان به پوش کردی نغمه تر
 وین شب نغمه عشرت آفرین است
 مانند اندر دل کس هیچ حسرت
 نوای ساز همچون ساز نوروز
 کلید ترخه چون گرد و مقابل
 نشاط افزود دل را فیض الحان
 منعی صد عشرت سگالی است
 بگوش آهنگت مطرب خوشتر آمد
 نسیم نغمه بود از فیض کاری

مست انداز دل از موج احسان
 که شد زاهنگ شان هر غنچه گون
 سرانیدند سی لحن و لا و دین
 که دل را مرغ هوش از چنگ محبت
 که شاد و روان مروارید بسته
 بهوا یکسر چو سروستان نمودی
 نه از فیض نوا سبزه و سی شد
 بهارستان دل شد سبزه و سبزه
 بهیج گنج باد آورده این ست
 سویدار میشد چون مشکدانه
 که شید نیز خرد و خورده سکندر
 خرد گفته شب فرخ همین ست
 ازین شب گشت فرخ و عشرت
 همان را کردیکسر عشرت اندوز
 بزنگ قفل رومی و اشود دل
 که باشد فیض الحان امشب جان
 زلف چنگ خود در مشکالی است
 چو نوین باد در ساغر آمد
 هوای نسیم و زو بهاری

سرود الحق نسیم شادمانی است
منتهی تائب خود در فشان کرد
دین از نغمه چون گوهر کشا شد
نواے نغمه چون گشته شبک سیر
نواے دلربا در تخته چنگ
چنان در نغمه پیش شادمانی است
جهان زین نغمه باشد آغچان شاد
نسیم نغمه چون در دلبری شد
دل از خصل نوا صد و او پاید
حلاوت و او آهنگ نوا آئین
چنان آهنگ با گردند بدوش
نشاط انداخت ز آهنگ ساول
عروج و شمت آهنگ چنان یاد
نوا در دل نوازی راج روح است
رجبش شاه و ساز و برگ آید
جهان زین جشن آئین نوی یافت
ز خجالت زهره رنگ فروخته و شمت
چسبان وصف نوا لب زوا اظهار

نوامر وائے نیک کامانی ست
شکار و بوش چون شخیرگان کرو
تو گوئی خسته کاوس و اش
گدشته راسب ناما تو سی از دیر
بود او رنگی افسیم تنگ
تو گوئی روز جشن مهرگانی ست
که از زمین سیاوش کے کنایو
لب پر خنجر کباب در ی شد
چوان بختس که گنج کاویا بد
که باشد میوه این باغ شیرین
که دیگر کیلن ایچ شد و اموش
به تخت طاق دیسی کرد و جاول
که بجایش ماه بر کوخان خود داد
که در غیبتش فیض صبوح است
بیتنی تازہ شد آئین حبشید
دل از فیض نوا کج سر وی یافت
ز داغ سینہ گنج سوخته داشت
بود آرایش خورشید و شوار

74

امام مثنوی گویان نظم می
 چو در سحر آفرینی کرد آهنگ
 چو او از تنگ معنی را طسرا زد
 ز گلزار معانی شد چو گل چین
 بد امان نظم شد کسر زین
 چنان در سلک گوهرست سی لحن
 کلام چون او اسے مدعا کرد
 سچے بزم شهنشاه مکرّم
 شهنشاه سے کہ پرویش غلام است
 نباشد شبہ در دل هیچکس را
 گواہی سید ہر رومی و طوسی
 مجوسی گر ہمہ سدا و جاہ است
 اسیر زور صمصام است کافر
 اگر ہر وزیر بودے اندرین عہد
 امان بخواست از تیغ شهنشاه
 بیایں جشن این شاہ جانبان
 نظم می را تیغ گر نمودم
 جگر چون داند یا قوت نفتم
 کہ تا ہر ساسے کز نارسائی

ز لالی زود را قسرا غلامی
 پرید از دوسے سحر سامی رنگ
 نکارستان مانی رنگ بازو
 پہلے نظم ہے چید رنگین
 ز لحن بارید در بزم پرویز
 کہ خاطر را ازو گلزار شد صحن
 یا و در نگاہ سخی اقسرا کرد
 بنظم آوردم این ہی لحن ہم
 نہ از خیل اخس از خیل عام ست
 کہ باشد بندہ اش پر و تیر کسرے
 کہ کسرے ابو و دروین مجوسی
 غلام بادشاہ وین پناہ است
 غلام شاہ اسلام است کافر
 یہ حفظ ملک خود کردے ہے جہد
 روان میگرد و خست را بدرگاہ
 ہمار نظم را کردم گلستان
 و سے لحن و گریوے فرو دم
 کہ نام پردہ با و پردہ گفتم
 پیوستی ندارد و آشنائی

مثنوی میرزا علی گیلانی
 ۴۷

مثنوی میرزا علی بیگلربیگی

نشانده اندک
معدن نازده
دشمن بگروان
دول اسبده
بنی توفان
نشانده اندک
بنی توفان
از غیبت
سلف خفا
هم سبک
از غیبت
از غیبت
خود رفته
سخت
شد و سبک
چند سال
چند و ده
نشت و کمر
رسد و کمر
چند و ده

نگر و در حسن صنعت آگاه
مغل از راگ هندی آشنایست
اگر آن این و گراین آن نداند
طرب پیر شود از نکته دانی
مرا که شمع فطرت اقتباس است
که از روئے توجہ بادل صاف
به چار نظر سازند با هم
درین دریافتهای مابینند
تفکار را بخون دل سرشتم
اگر آن بود کل این بوسے است
مشکل و ابر بود در همزبانی
نه از فخر و تعنت گفتم این حرف
و سچون ابر از دریا خور آب
ز رفیق او شود سر سبز تر باغ
من آن ابرم که چون آن فشاندم
بیان نموده هندی و خنجر سی
چنان کردم سخن در نموده اندک
چون خنجر و در عروسی خنجر جان
پنجم آورده شعر سر پر داز

مثنوی میرزا علی بیگلربیگی

چون نظم کبیر و خط و نحوه
به بحر فرس هندی را شنا نیست
به نظم من ز معنی در نمائند
به شادابی الفاظ و مسانی
زیاران سخنندان التماس است
کشف از راه معنی بدل انصاف
بهر بیت از و بیت ز زمین سم
تلاش دست و پای مابینند
کز و یک پرده نازک تر نوشتم
و گراین باغ بود این جوئے است
بود بهتر از اول نقش ثنایی
که او کجاست و من در پیش و نظر
چمن از رنگ بخشد رنگ را تاب
و در گلهاے رنگارنگ در باغ
بیکار از سخن گاه و ماند
نشاندم به طبع از نو به کرسی
که روح میخسرو گشت ز و شاد
که بر داز و دل رانی دل جان
پایه کرد و از موسیقی و ساز

بآن قدرت که او را در سخن بود
 بآن قدرت فروزش قوت جهان
 بود شایه بدین معنی چو دست
 چو دید این رنج طبع گنج سخت
 نیارست آن بهار افکے تفرید
 اگر چه سپهر خسرو بود او تبار
 بشکر و در دو پرواز وارد
 در انواع سخن کاندز جهانست
 و لے من هم ازین کلدسته نو
 کمال از طرقت خود و نخواه دارم
 بود تا بنده فضل و تیغ هر دو
 من از زید علی شمشیر دارم
 بصدق این گفتگوے من قرینست
 صل که داد خسرو را خضر خان
 شمه ما چشمه آب حیات است
 خضر خان نوکر این خاندان است
 ازین سر چشمه دریای عظم
 گل افشان کرده ام از دور بینی
 شناسد بکره افطرت شکفت است

درین

درین

دلیل نشان داده از این معنی که در این کتاب است

که گنج سینه اش در عدن بود
 نوید و عده گنج از خضر خان
 که این بیت از زبان خضر خان گفت
 کم از گنج نباشد فرد رنجبت
 به موسیقی چنین بزم طرب پیید
 نذار چرخ چون او دیگر یار
 نبی نبود و سے اعجاز دارو
 به قدرت خسرو صاحبقرانست
 درین عصر دم بجای میر خسرو
 امید تربیت از شاه دارم
 که دارم برق و دارم میخ هر دو
 کمال فضل هم زان شیر دارم
 صحیفه شایه کامل برینست
 به نظم مثنوی گنج فداوان
 که صد چون خضر خان راز و برات است
 که هر خان در شمار نوکران است
 جهان سیراب بقصد باد و من هم
 چمن سازی و معنی آفرینی
 که پیش از من کنیستان گفت است

۳۹
 مثنوی سیراب باد و من هم

مثنوی میرزا علی گنجی

<p>کنون گرم کس را هست نیرو وین صنعت کنان وانشان بند کند از صفی سیدان تگاپو اگر گوهر و بر و س آفرین باد و گزید از و این کار و شوار معاذ الله ربی عاقل الذنب من و این گنگو بیات بیات بدیایه خرد کیونند رو به فضل شاه بو و این دور که سقتم به عجزم معترف در سهو و در عجز</p>	<p>بیا بدیش این سیدان و این گو چو من ساز و مدار از شیر وقت خم هر حرف چو کان نقطه چون گو من او را همچو شاگرد او چو استاد برین صنعت کند تحسین بسیار اتوب الله قد فرطت فی الجنب همه نفیسم نباشد با من اثبات گفت و عوالتی ز موج لایتنر کو ز فیض حبش او چون گل شگفت و آخر حرف و عوین ان الحمد</p>
--	---

یزم افروزی رقص کچندیان

<p>تسلم دیگر چو ابر بخت انگین بوجت یزم رقص از مننی خاص طوائف گرم رقص و پای کوبی وودامی جانش از گلبرگ گلشن سینه بر سینه زنگامه کل جنبه چو صبح بخت انگیز از آن ابرو و پیشانی تابان در ابرو کرد جادوهای مشتاق</p>	<p>شمار از سر رشته مقصد گریز بزرگ زلف شد هر سطر قاص بیکر ده لب اسرار چوبی کناری جلیل افراد و رد امن نکاسه قاتل کیفیت تل خم ابرو چون نوک دشت تیز سبک باد صبح عرو فر بان تو گوی بشیش با چیدند بطاق</p>
---	---

عالم

ورا بر و زهر بر زبان میانی است
 چو زو طغیان بحر حسن بر اوج
 نظر و دو جها چون شد تباهی
 ندانم دل که مضرب راه بین است
 دل از خساره و گریه و آرزوخت
 بود کمال بر این منی میبای
 میان زلف و لعل گوشتواره
 نجات از خال و از زلف است تو
 چنان بر صفحه رخسار حال است
 نه خال مردک زان میل نکر
 بگر چشم مست حسد پر و از
 که تا بسمل کند و لهائے خسته
 تسلط لازم چشم سیاه است
 چشم شوخ که زرقان زنده کوک
 نگه دزد و دل پرستند است
 نگه قیقان از هر چشم بسته
 او اے گردش چشم فنون گر
 بسوس گردش چشم زده رنگ
 دورک چشم ساغر کف دست

5

24

و سے مضمون بران اقرنی است
شدا ز ہر تار گیسو موج در موج
بسوسے نظر تار گشت را ہی
کہ راہ بند صورت ہمیں است
ز تاب نور بسوسے سایہ بگرخت
کہ رنگے نیست بالاسے سیا ہی
بہار عشق چچیان کن طسارہ
کہ این ماست و آن خود حمزہ مار
کہ کوئی نقطہ جسم جمال است
کہ ہر رنگ است با ہر رنگ خوگر
نہ بگردید فرکان فسون ساز
کہ شمع آستین را بر شکستہ
پتر کستان قراغان باوشاہ است
کہ شمع چون شان دنبال چون ل
زمج سرمہ درو متکش کند است
بدلہا ناخن شاہین شکستہ
بہ کف دار و چو ساقی دور ساغر
تماشاے ببال گردش رنگ
چنان گشتند از صعبا شہ است

[illegible]

قوتی سر و پا بیاور بگری

۵۲

که نه زده گوش نزد صاحب دید
صفائی گوشش متابی پرفتن
بود گوش از صفا بالاسه کردن
که زان گوش را افزو و قفسه دار
از آن شد گوش زیبا گوشت آما
جبین آئینه و بینی چو دست
ز مروارید بینی گاه و دیدن
در آن بینی نه مروارید و یا قوت
سر شک و قطره خون دل ناست
حرق کان جو بین و رخ دیده
دین چون نقطه از خط یا قوت
بود و از دین در تاب و در هیچ
دین سر چشمه گوشت ششانی
تبسم از برق آخر چه فرق است
لب از رنگ لطافت چهره افروز
می ز لب و اطراف دندان
به لب لب می همسایه کیوست
تبسم در سی دار و بهار
دیان چون ساغر یا قوت پرست

دو ساغر از دوست بر و غلطید
از آن کتاب اختر هر دو را خن
بلورین قیفت برینا که کردن
که شبنم زیب گل باشد بگلزار
که به باشد صدت باس که مرا
ز بحر حسن موج نور بسته
چو قطره دل متیای چکیدن
نگاه عالمی اگر و بهوت
که سرگردان حسن حیرت افروز
بود و رنگ صبا که چکیده
بحر و بکشا جان را و دقت
ز را و گفتگوئی پر سر هیچ
تبسم موج آب ز تند گانی
که بر دندان می خیم برق است
شفق کرد است گل از صبح نوروز
تو گوی غلامت است و آبجوان
سوا دلاله زیب سرخی اوست
چو تیغی که و ز شد و ر غبار
می دار و به پیشانی است و رو

نقطه

نقطه

تقسیم از سی و پان نسیان
 دو لعل و پان دو چشم و سه مهر از
 گلو در حسن بود از پس مصفا
 نه در بهای صاف آن نگار است
 ز لب تا چشمه سار آب حیوان
 ترنم از لب نشان می کند گل
 بگرد آب ز رخ مائل هوائی
 چنان سیب ز رخ خیرت نور دست
 بیاض گردن و صافی سینه
 گلو بند زری چون بخت زرد
 گلو بند زری زرب گلو با
 صفای سینه صقل شدت چندان
 به نزد منی آگاهان آفاق
 نمودی موج رنگ پان ز سینه
 دو زلف پر گهر بالاس سینه
 کان الصدور واللمم اللمنه
 دو چشم و سینه را با هم بهار است
 بیاز و بند و ساعد دل خور و تاب
 بزنگارنگ چوری یاره یار است

چو در شام از شفق برق درخشان
 بود هم رنگ با هم رنگ و مساز
 نمودی رنگ پان چون زمینا
 که عکس دیده پاک خون فشان است
 بقدر بوسه داری فاصله از آن
 ز بزرگ گل شنو آهنگ بلبل
 چو بر چای بهجوم کاروانی
 که از قوط خجالت سرخ و زرد است
 عمود صبح و صبح خوش قرینه
 خطوط آفتاب از صبح سر زرد
 چو بر برگ سمن از با چنپ
 که بروی زلف و مروارید تابان
 بود عکس ز آه و اشک عشاق
 بزنگ موج می از آ بگینه
 چو بیت آه و اشک در سفینه
 علی الا صباح لیل مدله
 چو پیار که در پیشش انار است
 چنان آید برون از موج و گرداب
 که آن چون گلشن این چون بهار است

در گلو موج صبح و زلف

چو در شام از شفق برق درخشان
 بود هم رنگ با هم رنگ و مساز
 نمودی رنگ پان چون زمینا
 که عکس دیده پاک خون فشان است
 بقدر بوسه داری فاصله از آن
 ز بزرگ گل شنو آهنگ بلبل
 چو بر چای بهجوم کاروانی
 که از قوط خجالت سرخ و زرد است
 عمود صبح و صبح خوش قرینه
 خطوط آفتاب از صبح سر زرد
 چو بر برگ سمن از با چنپ
 که بروی زلف و مروارید تابان
 بود عکس ز آه و اشک عشاق
 بزنگ موج می از آ بگینه
 چو بیت آه و اشک در سفینه
 علی الا صباح لیل مدله
 چو پیار که در پیشش انار است
 چنان آید برون از موج و گرداب
 که آن چون گلشن این چون بهار است

ششوی می خندان گلزار می

بزاگو گر شود آید یک سه همسر
 نگارین پائے زینب ساق و نجس
 بود آوازه نگار و زیر خصال
 شهر حسن از عدالت کرد خالی
 چو در رفتن برافرازد قیامت
 نذر و نقش پاکان در زمین است
 از انما آن که نقش آبله داشت
 تدار و رخ ز چپک نقش آفت
 در آن رخ کز لطافت یک کتاب است
 ز بس صاف است بحر حسن بخار
 گرو به از صباحت غازه بر رو
 یک از تاب حسن صندلی رنگ
 یک از حسن گندم گون سشته
 یک از وج رنگ زعفرانی
 یک بر و ز رنگ سبزی هوش
 بر قرض از هر گرو به دست و دست
 شعاع جمل و موج کناری
 نگر و برق انداز بر پنهان
 به کار آب سب از رنگاری

از زبان زینب

در پیشگاه

زینب کز آن

مناسل گردد از زنجیر همسر
 سسی سر و دمیده و لب جیس
 صدای شیشه و لهما س پایال
 نواز لب امین پائمالی
 قیامت میشود باران قیامت
 که نقه ویر خرام فتنه این است
 حسن خویش در دل با کاشت
 عرق در رخ فرو رفت از لطافت
 ز چپک نقطه ای انتخاب است
 ز صافی شد گم در و نمودار
 گرو به از ملاحات سبزه بر جو
 صدای شوق افرو و بنینک
 که بشت بر کتاب حسن رشته
 بهار و دیده کرد و از خوانی
 به عاشق ناله زن گفته که خاموش
 نگه زانها عجب گلدسته بسته
 بود در قرض برق توپساری
 کز آن جمل کشد سر در گریبان
 بود کار بر آب ز رنگاری

کستاری و گهر در سحرشان
 بشی نکه پراک سونیدی بوسی
 کناری بین لیکن کناسو گوندین
 کناری نیست خنشان و در دامن
 زهر سو شعله ای شوق باران
 نگاه و ابرو و بازو بانداز
 بگردن جنبش رقص و لایز
 و وساعده و نشاط جلوه ریزی
 چو بیکشاید بغل خشان به دوش
 کعبی کج برستین سیر چون سده
 لنگ سون چو کو شکایه لیون
 و کامی من سہی ایندی دکن و سر
 بہ خصوص طرب مستانه رقص
 ز بسجق چمن شان می ہمد دل
 بہا پرچیدن سر ناز پرور
 قہ در رقص زان رو بقرار است
 در پیچ و تاب رقص بتیاب
 چنان در رقص تابان در میان فیت
 بر رقص و در رقصان ہر پرزاد

ملکہ

چو برق و قطره اورا بر نیسان
 دپی تن کی جھلک منت مون لوسی
 گھٹا ہی دامننی ہی اورا بوندین
 کہ گشت از جھلک خود پر تو افکن
 گرفتہ دامن سپین عذاران
 ہمہ با یکدگر گردید و مساز
 چو موج سے بہینا فرحت انگیز
 ز بحر رقص بگر موج خیزی
 ز شوقش واکند نظارہ آغوش
 گھٹا ہی دامننی ہی کو کلا ہی
 مشک سون چت و انوائے کینون
 گرین ات جھوم کے تخیل پکن بہر
 چو جوش سے کہ در میخانہ رقص
 غم از پا کوب شان در رقص مل
 گذار و بقراری پا بر خسر
 کہ ہر دہما گرم اورا گذارست
 چو موسے کہ او فتنہ در جوش گرداب
 کہ دل را تاب و طاقت زبان رفت
 بزنگ شعلہ بچسپیدہ در باد

بہار

زرقص دانه مروارید ایشان
خدا را مگر باور قرض عالی
بگوش نشسته گزغم علیل است
بر قرض بچرخ دل را با بنشاط است
ز گوهر سقین نشان بر دم تیغ
همه بر دوزخم چون باله در قرض
به ملبوس زری در قرض آینه
ز رنگین قرض کان و نو نهالی است
که دستک زدن دست نگارین
تو گوئی در چمن رنگین تدریج
ز دیوان دوست عشرت اقرا
چه خوش این ناز نینان را نمود
خرام عشوه های شوخ و طعناز
بتان راطره بر سر جامه زردوز
برنگ شمع زانها قد کشیدن
گره زن گشته هر شوخ پر ناز
چو هر شوخ جبین آینه قصد
ز موج جنبش ابرو ایشان
اداے گردن چشم فسون ساز

صدف سان باز ماند ششم حیران
کز و بار دشوار پیرنگالی
صدف موج آب سلسبیل است
قرغه از پی صید نشاط است
نگه بار در مرقان پیر گهر میخ
برنگ شعله جو اله در قفس
برنگ گردیا در نمایند
دماغ هوش فانوس خیالی است
نظر امید به فیض بهارین
به خمر و هر دو بال از شاخ سروی
رقم شد دستک حسن و وبال
مگر شب ساحل آب کی بود دست
چو موج می صید دل سبک
چو شمع بزم عشرت دیده افروز
برنگ قطره از دلها چکیدن
ز کمال بر دل و از نغمه بر باد
نگه در چشم و دل در سینه رقص
قناده کشتی و لها بطوفان
بحیر خ آورده و لها نظر باز

[illegible]

دل از انداز دست افشانی نشان
به گلزار رنگه خوبان طست از
زمین از رقص شان گلزار چین شد
بدانسان در هوا یک نیز چستند
هوا در رقص آنها شد چمن ساز
بزرگ موج در جستن دلاور
چنان در رفتن سنگیتان به نقص
ز جوش غنچه و تکرار سنگیت
بهم در غنچه سازی تال و مردنگ
چنین گل میکند از هر ساهنگ
نست تا تاختی تا تاختی تاختی
جکت که چترت فرخ سیر و چو
چنان از ساز نشان سحر آید
ترنم و طرب جوشش چمن زد
چنان زان غنچه شد دست و دله
لب شان چون نوا سے بر طراز
نسیم غنچه شان چون وید
منشی در غنا بخشی چنان است
فرا بد زیب رقص از حسن آواز

فشان دست از تقدیر دل و جان
چو طاووسان رقصان جلوه پرداز
هوا از عکس طاووس آفرین شد
که حیرت بر پر طاووس بسامند
مگر نیل بهری آمد به پرواز
به بحر رقص چون ماهی شناور
که رقص از سرعت شان میکند رقص
مستم گشت جن و جموع غفیرت
بود آن جام عیش این خم رنگ
ز تکرار و ساز تال و مردنگ
دھنک و دھنک کھنک کھنک دھنک
سدا چو و سدا چو و سدا چو
کز و یکشت ماست و کشت
نوا از موج بر آواز چمن زد
که نشنا صد خرد از کج بختی ره
دل سنگین ترنم موم سازد
گل از و س نمازده ناو سپیده
که تالاب واکه گوهر فشانست
که از و جهر مد بر تن کند نماز

پیری را کے برقص شان حصول است
اشارات بیان شرح بیان است
ہنگام اشارت چشم و ابرو
بہ نطق آئینہ در تصویر امیا
کف و چشم آئینہ گریبان اند

که از کوتاهی شهر پر بلول است
تفاوت نقطه داری و میان است
کعبه دست و سر انگشتان و بازو
قیامت می نماید نطق اعضا
که انگشتان و مرقان چون زبان اند

ہنگامہ سازی پیرلان

از هزارانان گرمی گرمی بازی
 عمامه کردی بر نوک ابرو
 زرقش شان که دارد از طرب بهر
 سجده از بسکه در هر تپ اند هر یک
 بزرگ کبک گم قفقه بخت بند
 تر تر م از روزی شان گشت بیتاب
 محفل پیشگان محفل طوس
 به هم کردند کوب از نغمه و ساز
 عمامه بر سرین شلو ابرو
 به محفل گوئی از بهمت گمارند
 از ان شلو را او شنگول باشد
 مجاز مرسل از خود کرد و روز
 بنظم آمد در هر ضح محفل

برقص طرفه وردستان طراری
زده پس خم چو ماه نو یزانو
بهر سو لوله افتاد در شهر
نماید صورت شان بزل بیشک
به قافله های مینا شیشه بند
به افسر فره بستان قلاب
با انواع طرافت قافیہ گو
یکے تاز و یکے قاز و یکے باز
بیابن گر مقدم شد موخر
چنین ابیات را در نظم آرند
که جل و ز تنی جلجلی باشد
که از عکس نقیض آرد خبر باز
بفتح حط ب فصل مطول

جہانگیر
بیکس و خاندان
نور سلطان
غیاث الدین
سر شمس الدین
زین الدین
میرزا علی
دوسری
سلطان اول
سلطان
امیر تیمور
علاء الدین
محمد

نور محمد علی خان

نشست اندر حرم بر سینه خاص
 نموده آنجن قدر سی نقابان
 پرستاران بگرو شاه حجاج
 شمع بادله بواج میزد
 محبت هر یک را عازه برده
 سخن را از ادب هر رشته ظاهر
 کنیزان گلستان پوش پرو
 سخن چون دگلستان حرم شد
 که تقضیل سخن اینجا محال است
 خموشی ادب بهتر گفتن
 که بشنید و ندید آئین مجلس
 بروی شاید تقضیل این حال
 گهر میدان زینت جمع گشتند
 شوق از حجله زرین کشاوند
 شمار افشان گوهر چنان شد
 که اکسب نیست بر افلاک تابان
 یونم مصحف و آئینه بنوی
 رخ شمع مصحف آیات نورست
 از آن آئینه دل شاه بجهاد

طرب و تنگ زن و اقبال رقص
 چو آنجم در سپهر نرم تابان
 زده حلقه چو دور باله بر ماه
 ز سر تا پا جواهر موج میزند
 ز غفلت مشک آگین چین گیسو
 تنگ را از حب کل الجواهر
 که بسته بخت بجهاد پرو
 ادب اینجا عنان گیر تسلیم شد
 قلم نامحرم از رو و حال است
 که اینجا غنچه آیه از شکفتن
 سخن گوشت گل و خرمشیر گرس
 سواد نقطه جمال شد خال
 ره مشاطگی را شمع گشتند
 عروض کامرانی حبس باد و آوند
 که مینای فلک گوهر نشان شد
 که شکر سحر شارب نشه بایان
 یو و معمول در حبله نشینی
 دلش آئینه ربه سه سر و ست
 عجب آب و نماسه و دانه

شریک در این مجلس
 شریک در این مجلس

دگر ارم هر چه رسم که خدائست بجا آورد شاه بهفت کشور چو گل ابل حرم یکسر گفتند شومشده از حرم با صد شبارت امیران پیش شه نشستند با هم برنگ شایخ گل هر یک خمیدند مبارکباد و از هر طرف جوش	که آن شایان شان باد شکست بهار تمنیت شد جلوه گستر شمنشده را مبارکب گفتند برون آمد چو معنی از عبارت چو ماه نو به پیش آسمان سم بهار از گل تلیخیم چیدند مبارکباد شد گوهر صد گوش
---	---

آوردن عروس بدولتخانه

دگر شاه جهان جا کرد بر تخت به قرش چتر زرین جلوه پرداز شمنشده شد روان باشوکت و شان عقیق تحت شه خندول الی نمان در بودج عالی سپهر برفت در شکوه سپنج بهفتم شمنشده بود چون ابر باری توزک بر داب اول جا بجا بود چو خمرگان بتان ناز پرور بجسم کوچه ها در سیر و در گشت چو شد دولت سرای شاه پیدای	چو در پیشانی ابل دول نخب چو بد بر یکمان سایه انداز گر بارید همچون ابر نیسان نخارین محل بلقیس ثانی برج اعتلا رخشنده مهر ز گلها طالعان انجم توزک مانند گلشن در سواری زربانی چو اول خوشنما بود برگشتن سواری خوشنما تر شمنشده همچو عمر رفته برگشت که دولت بر جمال اوست فیدای
--	--

صل
بسیار
و انچه
باشه
نیز
نفس
و قانی
غیر
و نم

Commence

۶۲

بسیار
و انچه
باشه
نیز
نفس
و قانی
غیر
و نم

بسیار
و انچه
باشه
نیز
نفس
و قانی
غیر
و نم

فرود آمد لبشان و شوکت و جباه
 چو جوش گل دران گلشن در آمد
 به کبریا پس جهان بانی و زون شد
 به گلزار حرم بنشست بر تخت
 بهار شوق گل جوشش متن
 مکه از دیدن نرس متور
 گرفته کام دل زان باغ بیرنج
 تبرستی دران گلزار بزمین
 چو شه از سیر گلشن بار پر خست
 هیا بود آنجا صید بر باب
 یاتین شکار خسروانی
 شکار آماوه عین نظر شد
 بدولت باز بر سرخاب سرواد
 چو سرخاب از خاش باز شد زیر
 همیشه باد در گلزار دولت

بزرگ آید رحمت شهنشاه
 خطا کردم چو بان در تن درآید
 بهار آراسے گلزار سکون شد
 به فتح الباب عشرت مژده بخشید
 کنار چوبے گلگشت تماشا
 مشام از نخت سنبل معطر
 که از شفت المود گاسے زمار بج
 ز شاخ کامرانی گشت گلچین
 طرب در سر بهواسے صیدا نخت
 تدر و وار دک و طاووس سزجا
 دواسے زرد به طبل کامرانی
 پرید نهاسے ار دک جلوہ گر شد
 بشارت مژده فتح و ظفر داد
 دران دم کرد باز عیش را سیر
 شکار او تدر و عیش و عشرت

لذت بخشی و بیمه

چو در زیر سپهر آفتابی
حکیم شاه شیلای کشیدند
ز زرین قاشق فروغ از شمارے

ولیمہ سنت آمد در عروسی
چہ شیلانے فراوانے کشیدند
سیہ رنفرہ شد خورشید زارے

[illegible]

ز شیرین طعم و خوشبو
و مانع کام از حلاوت
بهار اطعمه ز جوش چندان
ز اقسام طعم سیر لذت
امیران عظام از روئے اعزاز
امیران از لوش هر یک شگفتند

مزه لآمد آب بر رفته در جو
مشام شوق از شربت مخبر
که در باغ هوس گل کرده دندان
قراوان آن قدر که عرش حیرت
به پایان وار گجه شدند دست از
همه بر قد نعمت شکر گفتند

وصف بان

به وصف بیان قلم چون سر کند حرف
 قلم گرو وصف بیان را صاف بنیزد
 به ملک بنیدیان پیش آفرین است
 بهشت عیش و شادانیز است
 بیان رنگ که در گلزار نیست
 در رنگ پان عیان قلب اعیان
 به بزم عیش بهر نقل احباب
 نسا و ناز لال عیش شیر
 بغیر از پیر پان هیچکس دید
 نه پیر و در شبک پاندا نه است
 به بین در پیر رنگین نگار
 تو کوئی در این چون برگ پان شد

مرکب می سزد آزار شکر و
زبانش ریزد یاقوت ریزد
نگار سبزه گلگون همین است
که پان اول نشان برگ طوباست
منه ته شیشه باز از بند است
زهر ورا کند یاقوت سیلان
گهی چون پسته باشد گاه غراب
بخون غم مرکب است بیره
که طوطی رفته و سرخاب گردید
تو کوئی و قفس طوطی زیست
تدروک و وطن در شهر آزار
خضر در چشمه حیوان نهان شد

[illegible]

موسیٰ بن جعفر بن محمد بن ابی حمزہ

شعری بر سر عیدین گرامی

۹۶

سلا
شعر
فرمان
بهر
دولت
بین
مسکو
و کسا
از نو
ببینی
که بران
شعر
بهر
سنت
چون
خیزد
بخت
سرا
سج
خیزد

فلک پس می بهر بزم شده کرد
به حکم طب بهندی بیرون پان
بدر عیش چون مرجان بود پان
طرب را پان زردار پس مری است
حقوق پان چو ثواب بزبان شد
کهر ولی های خوش رنگ و معنبر
بهین سرمایه تفریح جهان اند
کهر ولی بسکه باشد روح پرور
کهر ولی نقطه پر کار عیش است
بصورت گوهر از انبساط است
نشاط و قوت دل آورد بار

۱۳۳

که از پان برگ سبزی تخفیه آورد
مفح گشت مرجان را چو مرجان
نهال پان بود چون شاخ مرجان
برنگ زورق دل را مقوی است
زبان هم سرخ و از برگ پان شد
که مغر عیش شد زانها معطر
بزم شاد کامی نقش پان اند
پان لازم بود چون برگ را بر
بهارین غنچه گلزار عیش است
به خنجر حبه القلب نشاط است
ازان رو بردگو از حب جدوار

ششم ارگجه

قلم چون کرد وصف ارگجه سر
ششم ارگجه تر و ج روح است
نمیش بسکه در آفاق پیچید
اگر در ابرافست قطره او
چو پودر از ارگجه زرین پیاله
ز آب ارگجه خواهی خواهی
گانه دوس خوش شسته بهر سو

ورق شد چون گل سرین معطر
دماغ آرزو را چون صبح است
هوا چون طبله عطار گردید
چکد هر قطره چون کافور خوشبو
ز حیرت داغ شد در باغ لاله
پیاله حوض و بینی شد چو ماهی
چو ماهی گشت بینی صید آن بود

بهر

ز شوق اگر چه عضوے نہ بینی
چنان بینی ز بوی گشت مدبوش
ششام از اگر چه گل چین سودست
ورود از ما چو گل خوشبوے و شاد
بیایند الجلیل بلگرامی
و عاے شاه دین پرورد کن
همیشه تا بود در رفعت کشور
عروس سلطنت بارونق و جاد
کنند از عیش و عشرت شاه و رانی
پست پند شاه حجباه گهریز
شهنشاه با عدالت کامران باد
بود تاریخ طوے شادمانی

که آن را نیست در سر شک بینی
که کرد از خویشتن بینی فراموش
گلے زین گلشن رنگین رو دست
بروح مصطفی و آل و اصحاب
سخن را بر دعا بهست تمامی
اجابت میشود ممنون دعا کن
عروس آماده آغوش شوهر
بود دایم در آغوش شهنشاه
چو بفتیس و سیماں کامرانی
مبارک باد این طوے دلا وین
جهان تا هست دایم در جهان باد
نشاط اندوز وصل شاه و رانی

خاتمه

چو من این مثنوی پایان سازم
قلم در بھر معنی روغن رخیت
حروفش در بهارستان نیک
از ان لفظش طراوت و نیکاه است
بهر لفظی شدند از حسن انداز
سخن سخنان به تحسین لب کشودند

سخن را زینیه تا کیوان رساندم
که از هر صفحه طائوس برانگشت
شدند از خوط سر سبزی سینگ
که هر سطرش رگ ابر سیاه است
پیرزادان معنی جلوه پرداز
تلاش لفظ و معنی را ستودند

مثنوی میر عبد الجلیل دکنی

۶۸

چو شد نظم صبا در گلشن گوش
دل از تحسین نشان بر خویش خندید
که گرا این مثنوی در محفل شاه
شکفتن بسکه در محفل زندجوش
اداسه شوی مضمون به هر گام
ز موج نشسته این جام و نحوه
بهار فیض بخشی ناله زندجوش
به جلد و به چنین اشعار فاخر
و لے بر عکس اخلاق جمیل
که این گلدسته ز کین نگاہی
درین امر آن قدر تاخیر کردی
پے تاریخ این مصرعہ بر آمد
دل از نا قدر داینہاے این جمع
چه گویم دل ازین بید چون شد
بدل دادم قمر ارعہ پرور
سیاہی سطور اخسوس خوانان
گل کورنی شان بر کنده از چشم
سفیدی و سیاهی از دورنگی
شود تمام عار و شرم تر از شمع

ز داز پر لب بہار آفرین جوش
چو ماہ نو ہوس پر خویش بالید
بیاد چون نسیم اندر حین راہ
شود ہر چشم چون نگہ گل گوش
دہ چون گردش چشم پری جام
نشاط اندوز کرد و خاطر شاہ
نگار آرزو کرد و دیگر کوشش
بسخت شاہ مارا با جواتہا
نشد از بار یا بان کس وسیلہ
گل افشانی کند در بر شاہی
کہ شاہ نشہ سوے جنت خراشید
بہ بحر رحمت ایزد و را آمد
سراسر از تاسف سوخت چون
برنگ غنچہ نشکفتہ خون شد
کہ این اوراق را سوزم سراسر
بالم بر رخ ناقہ روانان
نشام در سیاہی چون لعل چشم
نماید چون برص در روی زنگی
نہم آئینہ در پیش این جمع

نہم

که ز گیسو روئے و خال خود سپینند
 نقشش با وزین داغ ندانست
 به خاطر چون مصمم گشت این خرم
 که گر این شهنوی را شاه میدید
 بقای سیم و زر تا چند بود
 حدیثی در بخاری هست مذکور
 پس از صد سال کس باقی نماند
 نه سرمانده فرست فیل و نه اسپ
 تا مست بهر مال بے بقا چسند
 که مکار بقا مال و بدن نیست
 بقا غیر از سخن ممکن نباشد
 کسے کا ورق خود را از سخن
 تلقی کرد دل حرف خسرو را
 سخن کان از صمیم دل برآید
 بساط عزم خود را در نور دید
 بیاران لشماره شهنوی داد
 بیادار و ملا هر کس که خواند
 ز جمیع نوکران شاه اقدس
 بجز من از هزاران درگاه

جمال با کمال خود بپسینند
 حسین این جماعت تا قیامت
 خرد باد و دل چنین گفت از و خرم
 بگردت سیم و زر تا سر بهی چسید
 بقرض از پیشه الوند بود
 که اینجا حاصل او گشت مسطور
 پیاله بشکند ساقی نماند
 نه شوکت ماند و نه مال و نه چسپ
 اگر خو اهی بقا دل در سخن بند
 بقا در هیچ چیز نیست جز سخن نیست
 که این خود در بدن ممکن نباشد
 خود او دست از بقای خوشین شست
 که محکم یافت اصل این سند را
 اثر پیش از سخن در دل درآید
 بقای خود در القای سخن دید
 که در بر هر طرب آرد از و یاد
 غرض نقشه است که نماید ماند
 بجانا و در چون من هست کس
 ندارد شسته کس بر شهنشاه

شهنوی میرزا علی خان

من اور خدمتے فرخنده کرم
 بہ محفل کہ این اشعار خوانند
 صلیح و اہم زیاران سخن دان
 کہ از کذب کہ باشد زبیا شعار
 کہ حسن شاعری بے این نباشد
 سخن سخنان کہ ذوق شعر دارند
 خداوند دلہ زین کذب لیش است
 خصوص آن کذبہا کا ندید است
 کہ گفتیم غیبی را جو ادے
 کہ ایک زبانی را سخن گوے
 یکے را گفتہ ام بھر گھرینہ
 از و یک قطبہ ہرگز ندیدہ
 ز جو و ہر کہ گفتیم بے فروغ است
 سہ چیز است آنکہ در اسم اند معلوم
 یکے جو و دوم غما سوم غول
 سہ شد نامہ اعمال زین کذب
 تدارک نیست ممکن جز ندانست
 بہ نجلت میکنم پیش تو قرار
 درانش کرشمی جاسے بر من

کہ نامش تا قیامت زندہ کرم
 شہدائے راغب غفران یاد آند
 و عالم منقرت را ہم فراوان
 گرفتار گنہ گشتیم بناچار
 بلے بے این سخن ز گین نباشد
 سخن کان کذب است حسن شمارند
 شمار کذبہا از حصر بیش است
 قبیح است و قبیح است قبیح است
 کہے بے جراتے را دیواروے
 کہے ظالم ہر شے را ملک خوے
 یکے را ابر نیسان و رر ریز
 وزین یک رشخہ گاہ نہ چیدہ
 دروغ است و دروغ است و دروغ است
 ولیکن ہر سہ در جسم اند معلوم
 بشعرے از عرب دیدیم منقول
 تہہ گردید بر من حال زین کذب
 درینا زین غامت و قیامت
 گنہ کارم گنہ کارم گنہ کار
 ترجمہ کردی و لکے بر من

بخشش اے کام بخش هر دو عالم
 اگر بخواه از گناه صلح من
 تو آنجا عقد اندوه حل کن
 الهی آنے فرطت فی الجنب
 بفضلک اغفر الانام طررا
 بفرق سبیت ست این نکته مسطور
 کسے بر چرخ چارم گم نشیند
 چشم او نماید ارض یکسر
 و گریزند همون از چرخ پنجم
 یقین دایم فکرو دور اندیش
 فلک در وسعت غفران سراسر
 خداوند اے عالمین
 بفضل کمال رحمت جنابا
 اگر چه جرم من زاندازه شد پیش
 که خواهم در زمین چون چرخ پنجم
 با غر از رسول رحمت آثار
 خصوص آن پنج تن نورسین
 که در محشر دست و پا کنم گم
 که نبشاند نفس دل برت رحمت

چه باشد که شود ترا نشخو
 زنا کامی بچیدم غیبه را من
 عطاے مغفرت کنم البذل کن
 لغر شقاوتی فرصت فی الذنب
 فانی مسخی الا لام ضررا
 که پیش ما بر فن نیست مستور
 و زانجا عالم سفلی نه بیند
 برنگ دانه خشخاش صغیر
 زمین گردد سراسر در نظر گم
 بود جرم من از جرم زمین بیش
 بود از دانه خشخاش کمر
 گنه بخشایتر جسم آفرینا
 بر وز بیکسی عاصی آبا
 نظر کن بر دفر رحمت خویش
 به غفران تو گردد جرم من گم
 به آل طیب و اصحاب خیار
 که حب شان بود سرمانیه من
 ترحم کن بحال ما ترسم
 کلام ختم شد بر حرف رحمت

مثنوی به خط امیر کبیر

خانه الطبع

پس از نشانی از دوزخ و نشت حیدریش سرور انس و جان بر طهارت نظر از خنجران نظر گفتار و زبان
 آوران شکر گفت کار گلبان خورشید نیمه روز روشن باو که جلوه سخنان حسن معنی و گوهره اندام صاحب شکر که آنجه
 داران عروس نظم اند و ارباب انشا که چه و نکالان شاید شتر اند طاقه شستین را پس از اندیشه و نکتان
 خیالات کام فرمایید و دو طاقه دوم از ترس فکر و فرحت گاه معانی بجز لاکری می آید با جمله هر دو گروه
 معنی شیره قافله سالاران شایسته سخن اند و هر دو را شایسته غنیمت نام چون جگر خوردنی و شیر حروف است
 که به شردن برین به کام وقت است که بشارت بر قدرش ناسان سخن داده شود که ایدون شنوی بجهت
 رنگین او در ذکر عروسی و لوازم آتش که هر شعرش گلشن است که بر شانسارش غنچه های سر بسته
 مضامین رنگین تازگی و گفتنی جلوه کتان است و هر بیت او در زرب و زینت مانند ابرو و تبار
 یا مطلع دیوان حسن و جمال بهر خان گوئی این شنوی سپر آب گلشن فصاحت است نیک فائده باخت
 به مقبول و محبوب افاضی و ادانی و خوش اندامش شنوی میر عبد الجلیل بلگرامی از جلوه
 بلند نیایی عالم خریل و فاضل نمیل قصب السبق رباع میدان سخنوری میر عبد الجلیل حسینی
 الواسطی بلگرامی که جلال صفات نشان افزون است که و حیطة بیان آید اول طرازی تخلص کرد
 بعد از آن که سید واسطی الاصل بود و واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل قرار داد و گاه به می جلیل هم آوردنی جمله
 نسخه صحیحه شنوی نادر البیان به توسط جوهر شناس سخن نشیوی پیرا و صاحب سب و پچی اسکندر دیوان
 و ستیاب گردیده که از تائید از و بهمان مقام گفتو در مطبع نامی ششمی نو لکشتو به راه چون شمع
 مطابق به جلیب ۹۹ به جری کمری نشین انطباع شد از رواج ریاضین بهارین کلام شام سخنوران
 عالم را مغرب و مظهر گردانید رونق بخش کلام عالم این گلدسته جاوید بهار را زینت بن اهل عالم گرداناد و بگوهر

८११३
२०

८९१५०१२०

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

R28.03.03.

२०

၂၁၁
 ၂၀
 ၁၄/၁၁/၁၁
 ၁၄/၁၁/၁၁
 ၁၄/၁၁/၁၁

Date	No.	Date	No.
	၁		
	၂		
	၃		
	၄		
	၅		
	၆		
	၇		
	၈		
	၉		
	၁၀		
	၁၁		
	၁၂		
	၁၃		
	၁၄		
	၁၅		
	၁၆		
	၁၇		
	၁၈		
	၁၉		
	၂၀		
	၂၁		
	၂၂		
	၂၃		
	၂၄		
	၂၅		
	၂၆		
	၂၇		
	၂၈		
	၂၉		
	၃၀		
	၃၁		
	၃၂		
	၃၃		
	၃၄		
	၃၅		
	၃၆		
	၃၇		
	၃၈		
	၃၉		
	၄၀		
	၄၁		
	၄၂		
	၄၃		
	၄၄		
	၄၅		
	၄၆		
	၄၇		
	၄၈		
	၄၉		
	၅၀		
	၅၁		
	၅၂		
	၅၃		
	၅၄		
	၅၅		
	၅၆		
	၅၇		
	၅၈		
	၅၉		
	၆၀		
	၆၁		
	၆၂		
	၆၃		
	၆၄		
	၆၅		
	၆၆		
	၆၇		
	၆၈		
	၆၉		
	၇၀		
	၇၁		
	၇၂		
	၇၃		
	၇၄		
	၇၅		
	၇၆		
	၇၇		
	၇၈		
	၇၉		
	၈၀		
	၈၁		
	၈၂		
	၈၃		
	၈၄		
	၈၅		
	၈၆		
	၈၇		
	၈၈		
	၈၉		
	၉၀		
	၉၁		
	၉၂		
	၉၃		
	၉၄		
	၉၅		
	၉၆		
	၉၇		
	၉၈		
	၉၉		
	၁၀၀		